

# شهید تنهایی قدم می‌زند

قباد جلی‌زاده

ترجمه: کامل نجاری



# شهید تنهایی قدم می‌زند

قباد جهلی زاده

ترجمه: کامل نجاری

کوردستان ۲۰۲۱

شهید تنهایی قدم می زند

قباد جهلی زاده

ترجمه: کامیل نهجاری



## شهید تنهایی قدم می زند

### قباد جهلی زاده

وه رگیر:	کامیل نهجاری
تابلوی بهرگ:	رؤسته م ئاغالہ
گرافیک و دیزاین:	لوقمان رهشیدی
سالی چاپی:	۲۰۲۲
چاپ:	چاپخانهی رؤشنیری
نۆرهی چاپ:	یه کهم

له بهرپۆه به رایه تی گشتی کتیبخانه گشتیه کان / ههریمی کوردستان  
ژماره ی سپاردنی (۱۹۶) سالی ۲۰۲۱ ی پیدراوه.

به همسر من "نافعه مرادی"

که مرا با ادبیات، ترجمه و  
زندگی آشتی داد



---

فهرست

---

۱۷	شاعری با زنانی از جنس باران/ یونس رضایی
۳۹	یک شیشه عطر
۴۱	کارنامه قباد جلی زاده

از مجموعه شهید تنهایی قدم می زند

۴۵	حماسه
۴۶	پستان
۴۷	عشق
۴۸	بوسه
۴۹	دریا
۵۰	راز
۵۱	درد شعر
۵۲	کبوتر
۵۳	کیف قرمز
۵۴	دل
۵۵	دختر و کوه
۵۷	سیگار
۵۹	ویرانه
۶۳	میخک

۶۵	تقسیم
۶۶	امانت
۶۷	گیسو
۶۸	دیدگاه
۶۹	خواب
۷۰	هلن
۷۱	اسیر
۷۲	مشکل
۷۴	رگبار
۷۶	دو سیاره
۷۸	بوبولینا
۷۹	با تمام وجود، زن
۸۲	ویرانی چراغ
۸۳	پیش از اعزام گل به جنگ
۸۹	شبیهِ قتل پروانه
۹۵	جنازه
۱۰۴	شمشیر زن، شمشیر تسلیم
۱۱۱	برزخ
۱۱۶	نغمه شهید
۱۲۰	پستانهای تفنگ
۱۲۹	همیشه رو به خدا، همیشه مست

۱۳۶	الفاتحه
۱۳۷	شهید
۱۳۸	سرزمین حرام
۱۴۰	ویاگرا
۱۴۱	در دوردستترین روستا
۱۴۳	گلدان صلح
۱۴۵	صلیب سرخ
۱۵۰	نوشته‌هایی بر شانه‌های من
۱۵۵	بوسه
۱۶۰	پدر
۱۶۱	آرزو
۱۶۲	قهقهه‌ی دود
۱۶۵	فندک
۱۶۶	پناهنده
۱۷۰	حجاج از اینجا رد میشوند
۱۸۱	تنها زن
۱۸۳	پستان
۱۸۶	حلیچه
۱۹۰	پاییز ...
۱۹۰	زیباترین زن برهنه است
۱۹۷	پیچک



۱۹۸	تاک
۱۹۹	چله‌ی باغبان
۲۰۱	مردی بر بلور چراغی می‌شاشد
۲۰۵	باران زر
۲۰۸	شهید تنهایی قدم می‌زند
۲۱۷	چهار اتاق
۲۲۲	گریه انار

#### از مجموعه باغچه‌های ملک طاووس

۲۲۶	زنان تیرانا از آب برهنه‌ترند
۲۳۲	والصوم غد نویت
۲۳۶	زنی برهنه در آغوش یک تروریست
۲۴۰	مسجدخانه خداست...
۲۴۴	زنان عاشق قندیل
۲۴۴	بخشی از روح خدا هستند
۲۴۸	رای سفید
۲۵۷	ح ل ب چ ه
۲۵۸	مولوی دوباره پنجره‌ی شعر را شیشه می‌گیرد
۲۷۰	سفری به قاهره
۲۷۶	دنیا
۲۷۹	دوش

۲۸۱	منجوق
۲۸۶	پستان
۲۹۲	سوتین
۲۹۶	زنی زیر دوش حمام
۳۰۵	همیشه ... جنگ
۳۰۸	من آمریکایی‌ها را دوست دارم
۳۱۱	قربانی
۳۱۴	فلوت نواز
۳۱۵	تسخیرم کن
۳۱۹	یک پستان مهاجر

### از مجموعه زنی از جنس باران

۳۲۲	خادم
۳۲۴	تک تیرانداز
۳۲۶	هدیه
۳۲۸	پرستو
۳۲۹	کفش
۳۳۱	غار
۳۳۳	قطره قطره تو
۳۳۴	ماه فرو ریخته بود
۳۳۶	در یک وان گرم

۳۳۸	سرانجام
۳۴۰	تکه‌های جسمت
۳۴۱	خون
۳۴۳	مین
۳۴۴	موهای طلایی زیر بغل یک زن
۳۴۸	لطیف لطیف
۳۵۰	خیانت
۳۵۲	برگ انجیر
۳۵۴	آواز وزغها
۳۵۷	قناریها را میکشی
۳۶۰	شهید
۳۶۲	رودخانه‌ی زهر
۳۶۵	پیچ پچم در سوتینت
۳۶۷	سوزن
۳۶۹	گدا
۳۷۱	مردی دیگر
۳۷۳	امواج را سنگ میزدم
۳۷۶	پل صراط
۳۷۸	زنی که هنوز دختر است
۳۸۰	آفتاب
۳۸۲	زیر بال‌های یک زن

۳۸۴	شوهر
۳۸۶	خون
۳۸۷	باکره
۳۸۹	شب‌نم پروانه
۳۹۴	به اسبم می‌گویم گریه کند
۳۹۷	خدا
۳۹۸	کتاب باران
۳۹۹	زن
۴۰۰	سوتین بنفش
۴۰۲	کثافت
۴۰۴	یک بسته قرص مرگ
۴۰۷	تاناکورا
۴۱۰	اهرام جیزه
۴۱۲	تو در من
۴۱۵	بیا تا سگ شویم
۴۲۰	زیباتر از تو
۴۲۳	صابون هم لیز می‌خورد
۴۲۵	مادر بزرگم
۴۲۹	بی شرفی
۴۳۱	خلیفه
۴۳۳	پیشمرگه

۴۳۶	روزه
۴۳۸	برف
۴۴۰	باران
۴۴۲	رود گردن ندارد
۴۴۵	لنگه کفش تاریکی
۴۴۸	...
۴۵۸	دوازده گناه صورتی
۴۶۳	ماه در دریای سفید
۴۶۶	زنی درون یک شیشه باران
۴۷۰	یک بار تو کتاب شدی
۴۷۴	خیس
۴۷۵	Making Love
۴۷۷	وان
۴۷۹	غار آزادی
۴۸۱	در آغوشم بخواب
۴۸۳	عادت نکرده‌ام
۴۸۴	خانه‌ی پروانه
۴۸۶	هایکو
۴۸۸	کراوات باران
۴۹۲	یک مار از اینجا گذشته است
۴۹۵	قطره قطره

۴۹۸	یک دختر شرمگین افغانی است؛ غروب
۵۰۱	به جنگل سقوط کرده است؛ ماه
۵۰۳	خاموشی تاریکی
۵۰۷	در آب افتاد سایه ام
۵۱۰	پیچ پیچ شب
۵۱۴	یک عصای ولرم
۵۱۸	هایکوه‌های قباد
۵۲۱	هایکوه‌های جنگ
۵۲۴	هایکوه‌های جنگل
۵۲۸	هایکوه‌های باران
۵۳۱	یک سبد آب
۵۳۳	جمع آوری برهنگی
۵۳۶	زنان برنزه‌ی بیروت
۵۳۹	خر و پف پاییز

از مجموعه کوچه‌های آبی کودکی

۵۴۲	نان و کفش
۵۴۴	گله
۵۴۶	کوله‌بر
۵۴۸	هنوز بر طناب
۵۵۰	الصلاة خیر من النوم

۵۵۲	بی نیاز از مادر و از وطن نیز
۵۵۶	پرتره
۵۵۸	بلاک کات
۵۶۰	نرم نرم است دلت
۵۶۳	زلزله
۵۶۵	یک قورباغه‌ی مست
۵۶۷	کوچه‌های آبی کودکی
۵۷۰	گلدانهای شعر
۵۷۳	نی
۵۷۵	تندیس
۵۷۷	رمان‌های دریا
۵۸۰	یک زن معلول
۵۸۲	ماه
۵۸۴	کل نفس ذائقة الموت
۵۸۶	کبوتران روی شیروانی
۵۸۸	تسبیح مادرم
۵۹۰	شماره تلفنم را به کفن فروش داده‌ام
۵۹۲	برایت بال طوفان را شکستم
۵۹۶	باران فروش
۶۰۰	لبریز از شبیح وداع
۶۰۲	والتتاین

۶۰۶	گروهی زن بیوه
۶۰۹	از این به بعد
۶۱۱	من یک باد سربه‌هوا هستم
۶۱۴	یک سیگار بنفش
۶۱۶	زن کش
۶۱۷	اشعاری برای خالکوبی
۶۲۰	آپارتمان
۶۲۲	در ایستگاه قطار
۶۲۳	زمین
۶۲۶	خار
۶۲۸	راز
۶۳۱	آناهیتا
۶۳۳	آبروی وطن است، زن





## شاعری با زنانی از جنس باران

یونس رضایی

سال‌ها پیش مقدمه‌ای بر ترجمه‌ی یک مجموعه شعر نوشتم که هرگز منتشر نشد. به دلیل ماهیت مشترک بحث، بخشی از آن نوشته را در اینجا نیز تکرار می‌کنم: ادبیات مکتوب کردی تاریخی طولانی اما ناپیوسته دارد. با نگاهی به تواریخ ادبیات کردی متوجه می‌شویم که نخستین شاعران کرد که به زبان مادری خود شعر سروده‌اند، در سده‌ی اول هجری زیسته‌اند. هرچند در حوزه‌ی شعر آثارشان درخشش چندانی هم نداشته است. اما با توجه به توان زبانی و قدرت تاثیرگذاری شعری، از قدیمی‌ترین شاعران کردی که تاکنون کمتر نامی از او برده شده است، می‌توان به "ملا پریشان دینوری" اشاره کرد که در نیمه دوم قرن هشتم زیسته و علاوه بر اشعار مذهبی او، ساقی‌نامه‌هایش سرشار از لطف شاعرانه

و دربرگیرنده‌ی زبانی مستحکم است. بعد از این شاعر، در ادوار مختلف شاعران بزرگی سربرآورده‌اند و زبان کردی را رمقی تازه بخشیده‌اند، که از آن جمله می‌توان به "احمد خانی" نخستین منظومه سرای کرد، معاصر صفویان اشاره کرد و البته قبل از او نیز به شیوه‌ای ناپیوسته بزرگانی چون "ملای جزیری" و "علی حریری" و "فقیه طیران" و بعد از او شاعران نامداری چون "نالی" و "محو" و ... آثار ماندگاری از خود برجای گذاشته‌اند، که در مقایسه با آثار ادبی ملل مجاور کردستان و در مقایسه با ادبیات غنی فارسی می‌توان به قدرت و توان شعر این شاعران اذعان داشت.

اما در قرن بیستم و بعد از تحولی که در حوزه‌ی ارتباطات و روندهای رو به جهانی شدن به وجود آمد، یکی از نتایج مثبت و فرصت‌هایی که جهانی شدن در اختیار ملل و اقلیت‌های زبانی قرار داد، استفاده از فرصت "به هم مربوط بودگی جهان"، "کم رنگ شدن مرزها"، "نفوذپذیری بسترهای اجتماعی" و... بود. که هر کدام از این فرصت‌ها اجازه‌ی آشنایی ملل محروم را از تجربه‌های علمی- فرهنگی - ادبی و... دیگر ملل فراهم کرد. در حوزه‌ی ادبیات نیز شاعران کرد بعد از آشنایی با ادبیات و شعر غرب و روندهای نوگرایی و نوسازی در حوزه‌ی اندیشه و فرم شعر در ادبیات ملل همسایه، و در خصوص شاعران کردستان عراق شاعران ترکیه و البته از

آن دریچه هم شعر فرانسه و... آنان نیز دست به نوآوری‌هایی در حوزه‌ی زبان و فرم شعری زدند. از پیشگامان این حرکت می‌توان به "عبدالله بیگ گوران" اشاره کرد که البته به عنوان پایه‌گذار شعر نو کردی نیز شناخته شده است. با تورق دیوان گوران می‌توان خط سیر این تاثیرپذیری را مشاهده و دنبال کرد. چه در حوزه‌ی اندیشگی و چه در وادی فرم و ساختار شعری. و صد البته ترجمه‌های او از اشعار شاعران جهانی چون "ناظم حکمت"، "یوگنی یفتشنکو"، "جبران خلیل جبران"، "پرسی بیش شللی"، "جمیل صدقی الزهاوی" و... نشان دهنده و موید آشنایی او با شاعران جهان بوده است. البته نوگرایی گوران بر مبنای توجه به اصالت‌های بومی شعر کردی و ویژگی‌های زبان کردی بوده است. بعد از گوران روند نوگرایی در شعر کردی توسط شاعران دیگر ادامه داده شد. از نسل مقلدان گوران گرفته تا شاعران "پسا گورانی" که از سستی که گوران پایه ریزی کرده بود عدول کردند. در کردستان عراق شاعرانی چون "شیرکو بی‌کس"، "عبدالله پشیو"، "لطیف هلمت"، "رفیق صابر" و... هر کدام به نحوی در پیشبرد شعر کردی و گسترده نمودن حوزه‌ی شعر نو کردی در حیطه‌های زبان و ساختار و فرم سهم داشته‌اند. البته نه به شیوه‌ای برابر، که سهم افرادی چون شیرکو بی‌کس و رفیق صابر در این میان از دیگران پررنگ‌تر است. به هر

تقدیر امروزه به مدد تولیدات زبانی و شعری چنین شاعرانی، شعر کردی تقریباً وجه‌ای جهانی پیدا کرده است. اما نسل بعد از این شاعران پایه‌گذار نیز به نحوی کوشیده‌اند از مرزهای نوشتاری چنین شاعرانی بگذرند و تجربه‌های تازه‌ای خلق کنند. برای دست زدن به چنین تجربه‌ای توان و توشه‌ی فراوانی لازم است.

شاعرانی که در این حوزه مدعی هستند می‌توان به کسانی چون "جمال غمبار" اشاره کرد. تفاوت شعر این شاعران با شعر شاعران قبل از خود، یکدستی در فضای شعر، خلق تصاویر مبهم، پرداختن به تشبیهات بدیع و البته تأکید بر بازگویی تجارب شکست‌های سیاسی و از جمله انفال و... در کردستان عراق که به نوعی یکنواختی را در زبان و بیان این شاعران برجسته ساخته است. لااقل در مجموعه‌هایی چون "تبعیدگاه‌ها از این جا شروع می‌شوند" چنین فضایی برجسته است.

از شاعران نسل پیشین نیز با توجه به تجارب مشترک اجتماعی و سیاسی کردستان عراق و گسترش سایه‌ی آن بر ادبیات خلاقه در آن دیار، کسانی بوده‌اند که راهی متفاوت را پیموده‌اند. گرچه در جای‌جای آثارشان گوشه‌چشمی بدان زمینه و فضای سیاسی و اجتماعی دارند ولی حتی برای بازنمایی آن فضا؛ زبان، محتوا و زاویه دیدی دیگرگونه را انتخاب کرده‌اند.

چنین امری را هم می‌توان ارزش گذارنده بررسی نمود و قوت و ضعفش را نسبت به فضای کلی حاکم بررسی کرد و هم می‌توان به عنوان ویژگی از آن نام برد و خصلت‌های فرمی و محتوایی و پتانسیل‌های آن را مورد بحث قرار داد.

البته پرداختن به هر کدام از این رویکردها می‌تواند نتایج مهمی را در بر داشته باشد. اما جدای از این رویکردها یک امر مهم همچنان پرسش برانگیز است. در دنیایی از مشابهت‌ها تاکید بر تفاوت در بیان و محتوا و زاویه دید یک شاعر جدای از پرداختن بر تطبیق ویژگی‌های زیبایی‌شناسانه این رویکرد به رویکردهای دیگر جای تامل است.

قباد جلی‌زاده از معدود شاعران کردستان عراق است که زیر سایه‌ی زبان "شیرکو" و تصویر "رفیق" و پیام "په‌شیو" و ... توانست صدای متفاوتی باشد. صدایی که هم لحنش تداوم داشت و هم معنایی فراتر از خودش را به اذهان متبادر کرد. آیا در بحبوحه‌ی جنگ و قتل عام و انفال و شیمایی باران، شعر پناهگاه یا سنگری برای مبارزه است و به تنهایی کافیه؟ طبیعی است که پاسخ چنین پرسشی سر راست و حتی مشابه هم نباشد. ولی در حالتی که به قول دریدا میدان ادبی و سیاسی در حال شکل دادن گفتمانی مشترک و همگون است اندیشیدن به فضایی خارج از این میدان هم ریسک است و هم صحنه گذاشتن بر تفاوت.

پاسخ قباد جلی‌زاده به پرسش پیش گفته متفاوت بوده و این تفاوت تا کنون ادامه داشته است. تفاوتی که در اثر تداوم و تکرار اکنون برای مخاطبین شعرش به امری متعارف و ویژه‌ی شعر او بدل گشته است. هم‌زمان هم تفاوت و هم ویژگی شناخته شده برای نوشتار شاعری که نیم قرن است می‌نویسد.

حال سوال این است که این گرانیگاه چیست، شعر قباد را زمانی متفاوت‌تر از پیرامونش نشان داد و اکنون چون امر متعارف در شعر او خود‌نمایی کرده و به ویژگی زیبایی و معناساختی شعر او بدل گشته است.

نقطه انحراف و تغییر و تفاوت قباد از شعر پیش و هم‌زمان خود در یک واژه خلاصه می‌شود - زن -.

اما آیا همه شاعران نظری بر منظر خوبان نکرده و در متون‌شان آنان را جای نداده‌اند. پس چرا قباد جلی‌زاده را می‌توان از این خیل استثنا کرد و جایگاه زن را در شعر او متفاوت‌تر ارزیابی نمود.

برای این مبحث به نقل قولی از "ریوار سیویلی" نویسنده‌ی برجسته‌ی کورد اشاره می‌کنم. سیویلی در مورد قباد نکته‌ای را یاد آور می‌شود که در مورد بخشی از حضور زن در متن جلی‌زاده صدق می‌کند. او قباد را شاعری نئاندرتال می‌نامد. در ادامه به دلایل صدق و کذب گزاره‌ی سیویلی می‌پردازیم.

اما قبل از پرداختن به این مورد باید بر این امر هم صحنه گذاشت که زن ائیری اگر در شعر جلی‌زاده نمودی ندارد و نگاه ابتدایی و فارغ از پرده‌های انسان مدرن، زنی را در متن و بطن شعر او جای داده است که به عریان‌ترین وجه‌اش زن است و حامل زنانگی و عریانی، اما این همه‌ی چهره‌ی زن در شعر قباد نیست.

در شعر او زن‌های متفاوتی نقش دارند. زن‌هایی که در مفهوم کلی زن دارای کلیتی انسانی و نه وهمی و اکسیری بوده و اندام‌های زنانه‌شان به زیباترین وجه در کلمات شاعر روح یافته‌اند. زنانی که هم وجودشان را می‌بینیم و هم جسم‌شان را درک می‌کنیم. زنانی وارث حوا، آن اولین زن که تنهاترین مرد جهان را یاری کرد. از سیب‌هایش او را سهم داد و حتی از گندمش و بخشنده‌ترین و قابل لمس‌ترین انسان بود. شکل نخستین و واقعی زن و مرد. این تصویر از زن مدام در متون قباد جلی‌زاده به نمایش گذاشته می‌شود. نمایشگاهی از عریانی زن و عریانی روح مردی که چنین تصویری را نه تنها برای ابراز احساسات و تحریک جنسی، بلکه برای کشف زیبایی خلق می‌کند. چون این تصویر بی‌محابا و عریان‌گاهی زنی در خیابان و گاهی در بار و گاهی مادر و زن خودش است.



بر میز آن کافتریا  
 پنهانی بوسیدمت  
 به ناگاه گارسونی رد شد و  
 از شرم  
 سر به زیر و چشم بر هم نهادیم!

آنگاه که سرهایمان را  
 همچون بنفشه‌ی بعد از باران شبنم ناز  
 بلند کردیم؛  
 پایه‌های میزمان چهار دسته‌گل شده بودند و  
 گارسون یک درخت کاج،  
 دو فنجان قهوه هم  
 دو گنجشک خوش آواز

اما زن دیگری نیز در شعر او زندگی مسالمت آمیزی  
 با زنان دیگر دارد. گاهی زن عرفی کورد سرکی می‌کشد. در  
 قالب مادر و مادر بزرگ و پیرزنانی که گذشته را بر دوش  
 دارند. اما تصویرشان کم‌ترین شباهت با همین انواع در شعر  
 دیگر شاعران معاصرش دارد.

مادر بزرگم  
 به گنجشکها غذا میداد

میگفت:

خدایا

تو هم پیشمرگه‌های کوهستان را

گرسنه مگذار

مادر بزرگم

به گربه‌ها اجازه میداد

در کنار اجاقمان بخوابند

میگفت:

خدایا

تو هم مگذار

انگشتان پیشمرگه‌های کوهستان

از سرما یخ بزند

مادر بزرگم

بر سجاده‌ی سپیدش دعا میخواند و

میفرمود:

خداوندا

آنگاه که پیشمرگه‌ها استراحت میکنند

هر صخره‌ای را حصیری بگردان و

هر سنگی را بالشی از پنبه

مادر بزرگم

بر پشت می‌خوابید و ستاره‌ها را می‌شمارد

و میگفت:

تعداد پیشمرگه‌ها

از تعداد ستاره‌ها

بیشتر است و ...

زنی دیگرتر نیز ذهن قباد را درگیر کرده است. زنی که شاعر را گاهی دچار عذاب وجدانی مرموز کرده است و آن هم همسر قباد است. او به این زن هم می‌اندیشد و در شعرش گاه و بیگاه به او جایگاهی می‌دهد. جایگاهی که نشان از واقع بینی شاعر نسبت به انسان است. هنگامی که او برای زنی که در آپارتمانی آنسوتر و در تاریک و روشن پنجره‌های نمود شعری می‌نویسد، نظرش معطوف به همسرش نیز هست که به عنوان زنی دیگر در آشپزخانه‌اش مشغول پاک کردن بامیه است و سبزی‌جات را تمیز کرده و بی‌خیال مردش شده که به آن‌سوی دیوارهای خانه و دیوارهای جسم او می‌اندیشد. در این مواقع شاعری را در متن می‌بینیم که اندوهی ناگفته را اشاره می‌کند که دوست دارد مخاطبش عریانی آن را نطلبد. ولی چه چاره که او در عریان کردن روحش ناتوان از حذف و فراموشی این وجه از زن است، یا وفاداریش به زن است که حتی این جنبه را هم نادیده و ناگفته نمی‌گذارد.

چشمه‌ی ماه  
 فو را ن کرد  
 ستاره‌ها بیدار شدند  
 زنم در آشپزخانه  
 هم‌ره پاک کردن بامیه  
 ترانه‌ای را زمزمه می‌کند

من  
 برای زنی شعر می‌نویسم  
 که خانه‌اش چند محله آنسوتر است.  
 (ژنیک له جنسی باران ۲۳۴)

خواب نمونه شعری است که در آن زن خود را با زن  
 روئیايش در دو موقعیت متفاوت می‌بیند. زنی که نه عاشق  
 و نه زیبایی و نه رویایی زنانه دارد بلکه زنی که آرزوی  
 یک شاعر است البته در چهاردیواری خانه‌اش و این نیز از  
 تضادهایی است که روان شاعر مدام با آن درگیر است.  
 «خواب»

آنگاه که هم‌سرم  
 بر شانه‌ی دفتری آرام می‌گیرد

شعری بالدار را  
به خواب می‌بیند  
نه ویتترین طلافروشی را

.....

بیوه‌ای  
التماس کرد  
شبی در کنارش بخوابم  
نخوابیدم  
خدایا  
این گناه کبیره را بر من ببخش

البته روند حضور زن در شعر قباد بر اساس تاریخ سرایش شعرها هم معانی دیگری را به ذهن متبادر می‌کند. اولین کتاب قباد را که سال ۲۰۰۲ به عنوان هدیه و با امضای شاعر دریافت کردم بارها تورق کرده‌ام. از آن جهت که این "همیشه رویه خدا، همیشه مست" را دریابم. تاکید شاعر آن کتاب ۳۸۱ صفحه‌ای بر کلمه زن برایم قابل تامل بود. در سراسر کتاب هر جا کلمه زن نقشی داشت، با فونت متفاوت تایپ و بولد شده بود. در این مجموعه و مجموعه‌های قبلیش زنان دیگر

کمتر حضور دارند. اما در مجموعه‌ی "زنی از جنس باران" که ۱۸ سال بعد از آن چاپ شده و اشعار متاخر و دوران پیری وی را در بردارد، چهره‌ی زن‌های دیگر و خصوصا زن به عنوان همسر پررنگ‌تر است. اما کم‌ترین نشانی از محافظه کاری در بیان زن اولی؛ که همان زن به تعبیر سیویلی، دوران نئاندرتال است دیده نمی‌شود و اتفاقا در یک شعر جنجالی همو را دعوت می‌کند به بازگشت نه تنها به دوران اولیه حیاط بشری، بلکه به عبور از ذهنیت بشری و حیوان واره‌گی. شعر "بیا سگ شویم" که هم‌زمان برای او هم جایزه‌ی ویژه‌ی فستیوال گلاویژ را به دنبال داشت و هم انکار و اعجاب و نفرین طیفی را.

من و تو اگر سگ بودیم  
 در یک دهکده  
 در یک مزرعه  
 در میان یک گله گوسفند  
 زندگی میکردیم

ولگرد اگر بودیم  
 در جوار یک قصابی  
 لانه میکردیم

هر دو  
در پی گوشت و استخوانی  
سرگردان ...

هر گاه که دوست داشتیم پارس میکردیم  
یا یک پایمان را بلند کرده و  
بر درختی  
یا تیر چراغ برقی  
میشاشیدیم

شناسنامه و کارت ملی نداشتیم  
برای ازدواج  
آخوند نمیخواستیم

گر من یک سگ نر بودم و  
تو یک ماده سگ  
خیلی وقت بود که در ویرانه‌ای  
جفتگیری میکردیم و ...

گاهی عشق دریچه‌ای برای بیان رنج‌ها و آلام اجتماعی

می‌شود. در شعر عشق این امر به خوبی هویدا است. آنگاه که آتش عشق را در برابر آتش جنگ نهاده و ترجیحش آتش مقدسی است که از احساس درونی فرد نشات گرفته و نتیجه هیجانان شخص وی است، نه تحمیل فروغی از بیرون.

آنچه در سیمای کهنه‌ی عشق و زن در شعر قباد یافت می‌شود، سیمای عشق و و زنی متفاوت‌تر از نمونه‌ی ازلی خود است. گرچه در ابعادی با آن هم‌پوشانی نیز دارد. حسرت جرعه‌ای از آب عشق و آوازی با طنین وطن، آن سیمای دیرینه از عشق است که هر کس روایت خود را در طول تاریخ از آن داشته است. اما راه‌های مسدود رسیدن به چنین کامروایی و روئیایی، دلایل فراوانی داشته که در حوزه‌ی متن قباد چنین انسدادی نتیجه‌ی کج فهمی و افراط در همین راه است. اگر عاشق سودای جرعه‌ای آب در سر داشته، با دریایی به ورطه هلاکت سوق داده شده و اگر زمزمه‌ی طنین نام وطن، تنش را به رعشه درآورده و سرمستانه به وادی این آواز دل بسته است، گلویش را با خاک وطن انباشته‌اند و راهی برای فریاد نگذاشته‌اند.

امان از حماقتشان؛

آتش عشق را نمیفهمند،



در حسرت یک جرعه آب بودیم و  
در دریایی غرقمان کردند!

امان از حماقتشان؛  
فریاد عشق را نمی‌فهمند،

ما وطن را فریاد می‌زدیم،  
گلویمان را با مستی خاک  
انباشتند!

چنین نگرشی در شعر قباد در نگاه خواننده‌ای، که وجهی از شعر و فکر قباد را می‌شناسد، که البته وجه غالب و صدای بیشتر شنیده شده، در اتمسفر نقد و نظرهای ارئه شده در مورد شعر نسل قباد است، حجمش در مقایسه با دیگر اشعارش کمتر است. اما از همین دریچه نیز شاعر سعی کرده است، عریان‌ترین شعرهایش را که در آن زن‌انگی را به شفاف‌ترین شیوه در شعرش صیقل داده و به نمایش بگذارد. اما هراز گاهی در این کلماتی که زن نهفته و هویداست، که زن ناگفته و بیان می‌شود، یار دیگری می‌مویید. غمی دیگری از نوعی متفاوت در ورای سطور می‌روید. آن یار؛ وطن به تاراج رفته‌ی شاعر است. میهنی که گاه زیر پوتین فرادستان می‌نالد و تنش پاره

پاره می‌شود، گاه در بازی سیاسی احزاب خودی، آیینگی‌اش مکدر شده و چنان می‌شکند که صدای خرد شدنش را در چشمان مضطرب زن شعر قباد می‌توان شنید.

بیان این دو فضای ناهمگون و تقابل بین این دو امر زیبا و زشت به نحوی که هیچ کدام بر پیکره‌ی دیگری زار نزنند و اضافی ننمایند در شعر قباد خوش نشسته است.

لیوانهایمان مست از بوی چراغ  
حجره‌هایمان لبریز از روشنی شراب  
با دسته‌ای شمشیر منتظر زنان برهنه بودیم  
زنان برهنه‌ای که در اولین جنگ  
چادرهای رنگینشان را آتش زدند  
و در دومین جنگ پستاندهایشان را

این امر وقتی می‌تواند جای تامل بیشتری باشد که این نسل از شاعران کردستان عراق را در زمینه‌ی سیاسی و ادبی و اجتماعی خودشان با هم بسنجیم.

در سطور پیشین در مورد فضای کلی حاکم بر شعر آن دوره مطالبی گفته شد. برای ایضاح بیشتر در چیه‌ی دیگری را می‌گشایم تا در ورای آن چهره‌ی قباد با زن‌هایش نمایان‌تر شود. از این نسل کسانی چون شیرکوبی کس، عبدالله

پشیو، لطیف هلمت، رفیق صابر و ... هر کدام ضمن آنکه زبان متفاوتی را تجربه نمودند یا به بیان درست‌تر در روند تجربه‌های زبانی خود به زبان و بیان مشخص خود دست یافتند، اما اشتراکاتی را در مفهوم پردازی و سوژه‌های شعری همه‌ی آنان می‌توان پیدا کرد.

در ابتدای کار این گروه از شاعران، چنانکه شیرکو در کتاب "نوشتن با آب خاکستر" در بیان دوران آشنایی خودش با "عبدالله بیگ گوران" بنیان‌گذار شعر نو کردی می‌گوید این طیف از شاعران و شیرکو به عنوان نمونه‌ی برجسته‌ی آنها، در دو مجموعه شعر اولش، به تجربه‌ی فضاهای رمانتیک و اوزان ساده‌ی هجایی متأثر از "احمد هردی" و بعدها "گوران" می‌پردازد و بعدها و در بحبوحه‌ی تغییرات سیاسی و اجتماعی و فکری در خاورمیانه و خصوصا در کردستان عراق، شعر فضایی متفاوت برای تنفس پیدا کرده و از طرفی آشنایی آن دسته از شاعران با جهان متفاوت شعر عرب، از طریق مجلاتی چون "گالری ۶۸" مصری و "شعر ۶۹" عراقی و ... شعر آنان را به شدت دگرگون می‌سازد که پرداختن به جزئیات این تأثیر پذیری و تأثیر گذاری، مجال دیگری می‌طلبد. اما فارغ از این بحث، آنچه حائز اهمیت است؛ ارتباط بین تحولات سیاسی و اجتماعی کردستان عراق و تحولات فکری و فرمی شعر شاعران این وادی است. شعر و ادبیات به طور کلی جبهه‌ی

دیگری برای امر رهایی بخش در این پاره از کردستان می‌شود. اما هرگز این نوع نگاه به نگاه ایدئولوژیک نمی‌انجامد و حتی می‌توان گفت، گفتمانی جذاب و فضایی خلاق را به نمایش می‌گذارد که الگوی شعر شاعران دیگر ملل در منطقه می‌شود.

از سوی دیگر بخشی از متون این نسل از شاعران کورد، هم‌چون آثار شاعران مبارز عرب از جمله افرادی چون محمود درویش و سمیح القاسم و ... صدای متفاوتی در ادبیات رهایی بخش شده و از طریق ترجمه در بین دیگر ملل خوانده می‌شود. نمونه‌ی آن را می‌توان در زبان و بیان شاعران بزرگ منطقه و جهان در خصوص شعر کردی یافت و اشاره با نام‌هایی چون احمد شاملو و منوچهر آتشی و سید علی صالحی و ارتباط همین شاعران با شاعرانی چون ادونیس و نزار قبانی و ... همگی نشان از حضوری مهم و تاثیر گذار دارد. شیرکو زبان گویای این نوع نگاه بود و البته عبدالله پشیو نیز با بیانی کمتر تصویری و خلق موقعیت‌های متفاوت در بیان شاعرانه و گره زدن آن با امر سیاسی و اجتماعی در کردستان، نوعی دیگر از همین آلام انسان را در شعر ساری و جاری می‌سازد و وطن و مستانه سرایی میهنی وی نیز قابل تامل است. رفیق صابر تجربه‌ی دیگر و البته سیمای سنگین‌تری است. روند این اندیشه‌ی اجتماعی و سیاسی در شعر او نیز

مجال بیشتری می‌طلبد. اما کوتاه سخن آنکه رفیق از مجموعه "اخگرها دوباره شعله‌ور می‌شوند" تا آثار واپسینش ره دور و پر از تغییری را پیموده است. اما هر بار فضای شعر وی به پیچیدگی بیشتری در فرم و بیان رسیده است. شعر رفیق شعر اندیشه و فضاهاى پیچیده‌ی فکری است؛ که وطن در این هزار توی معنا و فرم باز هم با همه‌ی زخم‌هایش حضور دارد. لطیف هلمت هم تجربه‌ی ساده‌تر و کم‌ابهام‌تری است در فرم و بیان، که وطن و همه‌ی مشکلاتش را در شعر خودش جای داده است.

این پیشینه برای این است که گفته شود قباد در میان این همه از شاعران توانمند دست به گزینشی سخت و متفاوت زده است. با همه‌ی نزدیکی دنیای وی به "نزار قبانی"، اما زن قباد با زن شعر قبانی نیز متفاوت است. و هم‌چنان که گفته شد، زنان شعر قباد حاصل تجربه‌ی اوست. تجربه‌ای که از عشق در کسوت کلاسیک‌ش را در بر می‌گیرد و تا عشق در سیمای مدرنش تداوم می‌یابد. زن شعر او، مادر و مادر بزرگش را در ادوار و اشعاری بازتاب می‌دهد و در دوره‌ای زن خانه‌اش را و بعدها زنان دیگر از هر کوی و برزنی و در کل مفهومی به نام زن و زنانگی و زیبایی‌های روحی و تنانی آنان به مرکز ثقل شعر قباد تبدیل می‌شود. این امر روندی چنان افزایشی و حتی گاه افراطی گرفته است که تصور خواندن شعری از

قباد بدون حضور زن، آن هم زنی با حضوری بی حجاب اجتماعی و فرهنگی خاص این پاره از جهان، غیر ممکن و سخت است.

نمونه‌ی این روند افراط گونه را همچنان که قبلا اشاره شد، می‌توان در کتاب "همیشه رو به خدا همیشه مست" یافت، که شاعر عمدا در متن کتاب به یک بازی متفاوتی در شکل شعر دست زده است. آن هم استفاده از فونت‌های گوناگون برای بیان متفاوت در پاره‌ای از اشعار است. اما آنچه بیش از همه جلب توجه می‌کند این است که در تمام این کتاب ۳۸۰ صفحه‌ای، کلمه زن برجسته و بولد شده است. هم‌چنان که در این نوشتار کوتاه و برای نشان دادن حساسیت قباد نسبت به زن همین امر را تکرار کرده‌ایم. این بخشی از وجود و متن شاعری است که هنوز می‌نویسد و امروز و در آستانه پیری همچنان به زن می‌اندیشد در سطر به سطر اشعارش ...

ترجمه‌ی شعر قباد به دلیل سادگی در لحن و خلق موقعیت‌های بیانی و تاکید بر مفاهیمی ویژه در خصوص زن، سلیقه و توان و شناخت ویژه‌ای را می‌طلبد. آنچه که امروزه در وادی ترجمه متون کوردی به زبان فارسی کمتر به آن اهمیت داده می‌شود و در مجال مناسبی به آن پرداخته می‌شود. اما در خصوص این مجموعه زبان و بیان مترجم پویا و مستحکم و در انتقال جزئیات شعر قباد موفق بوده است چرا که مترجم

خود ادیبی توانمند و شعر شناس است. خواننده‌ی فارسی زبان در این مجموعه یکی از چہرہ‌ہای شعر کوردی را با بسیاری از اوصاقش خواهد شناخت. چہرہ‌ای کہ متفاوت‌تر از شاعران نام آشنایی است کہ تا کنون آثارشان بہ زبان فارسی ترجمہ شدہ است. دلیل این تفاوت ہم چنانچہ قبلا اشارہ شدہ انتخاب زاویہ دیدی متفاوت بہ انسان و خصوصاً زن است. او زن و عشق را از زاویہ دید و منظر متفاوتی می‌بیند و بہ نوعی خاص آنها را در شعرش جای می‌دہد. نوعی کہ تقریباً در گستری شعر کوردی کم نظیر است.

۱۳۹۹-بوکان

## یک شیشه عطر

با قباد پنج جگرگوشه دارم اما قباد اولین فرزندم است. تمامی فرزندان دیگرم بزرگ شده‌اند اما او نتوانست باغچه‌های کودکی را ترک کند. قباد، هنوز هم آنجا به بازی زیبا و دیوانه‌وار خویش مشغول است. قباد گاهی اوقات همچون یک کودک لجباز دوست داشتنی، عصبانی می‌شود و دلی یا شیشه‌ی پنجره‌ای را می‌شکند. سر در پی پروانه‌ای لطیف مینهد ... تا ناگهان بر گلزاری می‌افتد و چند گلبرگی را پژمرده می‌کند و کف هر دو دستانش پر از نیش خارها میشوند و چشمانش هم پر از اشک.

قباد در زیر آبشارهای خروشان چشم زن و در میان رودخانه‌های سپید وطن، برهنه میرقصد. هیچ هراسی هم از دوربین مخفی ندارد. زمان با آنهمه مجعولاتش نتوانست قباد را در تار عنکبوت دروغهایش اسیر کند. از این رو، همیشه با



زنان و مردان ماسکدار در جنگ است. قباد بر کاغذ و قباد در خیابانها، دقیقا یکی هستند.

خیلی وقت است که احساس کرده‌ام در روح همسرم قباد، زهی افسانه‌ای وجود دارد که در روح مردان دیگر بسیار نادر است... زهی که با نفس بال پروانه‌ها از خواب میپرد. هجده سال است که با وسواس با این زه سحرآمیز رفتار میکنم و نگذاشته‌ام که پاره شود.

از زنانی که شوهرانشان شاعرند خواهش میکنم، مراقب این نکته باشند که شاعران از گلی دیگرند. گلی متفاوت از آن گلی که حوا و آدم را از آن سرشته‌اند. گلی که از سواحل دریاهاى بهشت به روی زمین افتاده است.

همسرت نازدار

سلیمانیه - ۱۹۹۷/۶/۱

## کارنامه قباد جلی زاده

سال ۱۹۵۳ در شهر کویسنجق واقع در استان اربیل اقلیم کردستان متولد شد .

فارغ التحصیل دانشکده حقوق دانشگاه بغداد است .  
در دهه هشتاد میلادی به عنوان قاضی به صفوف مبارزان اتحادیه میهنی کردستان پیوست .

اولین کتاب شعرش را با عنوان " یک قلم ریش سپید" در سال ۱۹۸۸ منتشر کرد .

بعد از قیام مردم کردستان در سال ۱۹۹۱ و تشکیل حکومت اقلیم کردستان، به سمت رییس دادگاه کودکان سلیمانیه منصوب شد .  
در کنار شغل قضاوت، به سرودن شعر ادامه داد و تا آغاز سال ۲۰۲۰، کتابهای زیر را منتشر کرد:

- یک قلم ریش سپید (قه‌له‌میکی ردین سپی) - ۱۹۸۸

- مه (ته‌مومان) - ۱۹۹۰

- چوبه‌های بهشت (سیداره‌کانی به‌هشت) - ۱۹۹۸  
- همیشه رو به خدا، همیشه مست (همیشه روو له خودا هم‌میشه  
مه‌ست) - ۲۰۰۱

- شهید تنهایی قدم میزند (شهید به‌ته‌نیا پیاسه ده‌کات) - ۲۰۰۵  
(مجموعه‌ی پنج کتاب فوق در سال ۲۰۰۵ با نام "شهید تنهایی قدم  
میزند" و به‌عنوان جلد اول دیوان اشعار قباد جلی‌زاده به چاپ رسید)  
- فان اروتیک (فان ئیروتیک) - ۲۰۰۶

- خورشید درون لیوانی شکسته (خۆر له په‌رداخیکی شکاو دا) - ۲۰۰۸  
- سوتین برف پر از گنجشک است (ستیان‌ی به‌فر پره له ریشۆله) - ۲۰۱۰  
- باغچه‌های ملک طاووس (باخچه‌کانی مه‌له‌ک تاووس) ۲۰۱۲  
(مجموعه چهار کتاب فوق در سال ۲۰۱۲ به نام "باغچه‌های ملک  
طاووس" و به‌عنوان جلد دوم دیوان اشعار قباد جلیزاده به چاپ رسید)  
- ژاکتی از تاناکورا میخرم (چاکه‌تیک له کۆنه ده‌کرم) ۲۰۱۴  
- باد سر کوچه‌ی شما نشست است (باله سه‌ری کۆلانه‌که‌تانان دانیشتووه)  
۲۰۱۶

- هایکوهای قباد جلیزاده (هایکۆکانی قوبادی جه‌لیزاده) ۲۰۱۸  
(مجموعه سه کتاب فوق به همراه تعدادی شعر چاپ نشده شاعر در  
سال ۲۰۱۹، با نام "زنی از جنس باران" و به‌عنوان جلد سوم دیوان  
اشعار قباد جلی‌زاده به چاپ رسید.)

- کوچه‌های آبی کودکی (کۆلانه شینه‌کانی منالی) - ۲۰۱۹

از مجموعه

شهید تنهایی قدم می‌زند



## حماسه



از مادرم گریه آموختم  
و از پدرم سفر به دوردست.  
آنگاه که اشک و انتظار به هم آمیختند،  
شعر شدند؛  
و اکنون بر بال سیمرخ شعری  
سر در پی زخمی نهاده‌ام  
که با من حماسه‌ای بسراید.

## پستان



پستان‌هایت

امروز

دو گربه‌ی ملوس خانگی هستند

هرچه بیشتر نوازششان کنم

بیشتر چشمان‌ت‌ها را بر هم مینهند؛

اما دیروز

دو جوجه کبک کوهی بودند،

تا شاهپرشان را قیچی کردم

صد بار بر دستانم نوک زدند.

## عشق



امان از حماقتشان؛  
آتش عشق را نمیفهمند،  
در حسرت یک جرعه آب بودیم و  
در دریایی غرقمان کردند!  
امان از حماقتشان؛  
فریاد عشق را نمیفهمند،  
ما وطن را فریاد میزدیم،  
گلویمان را با مшти خاک  
انباشتند!



## بوسه



بر میز آن کافتریا  
پنهانی بوسیدمت  
به ناگاه گارسونی رد شد و  
از شرم  
سر به زیر و چشم بر هم نهادیم!

آنگاه که سرهایمان را  
همچون بنفشه‌ی بعد از باران شب‌نم ناز  
بلند کردیم؛  
پایه‌های میزمان چهار دسته‌گل شده بودند و  
گارسون یک درخت کاج،  
دو فنجان قهوه هم  
دو گنجشک خوش آواز.

## دریا



دو قله با کوهی قهر کردند  
به سینه‌های پناه بردند.  
دو پرتو زرد غروب،  
از گامهای خورشید جدا شدند  
و به گیسوانت آویختند.  
دو دریا هم خسته و درمانده  
در آرامگاه چشمانت  
ماهی شدند.

## راز



به خاطر یک سطر  
یک شعرم را سوزاندند؛  
به خاطر یک شعر  
یک کتابم را دار زدند؛  
آه ای پری ...  
اگر روزی عاشقم شدی  
پیش خودت هم اعتراف نکن؛  
مبادا به خاطر من  
پستانهایت را کباب کنند  
مبادا به خاطر تو  
در چشمان من آتش بیافروزند.

## درد شعر



در اتاق مجاور زنی میزاید  
 و اینجا هم الهام شاعری؛  
 ناله هایمان  
 بر اوج آسمان به هم می آمیزد  
 تنها شاعر میداند  
 درد کدام یک از ما سختتر است  
 (در کاخ آرام آنسوی دیوار  
 گریه ی نوزادی به گوش میرسد)  
 صبح نزدیک است و  
 این درد طولانی برقرار  
 سینه ام هر لحظه تنگتر میشود؛  
 میترسم با این شعر  
 سر زای بروم

## کبوتر



پرده‌ها را به روی ستاره‌های بازیگوش کشیدیم  
 و چراغهای اتاق هم از شرم  
 سرهایشان را پایین انداختند؛  
 با اولین برق بوسه  
 همچون دو شمع برافروختیم.  
 دو جوی عسل شدیم و  
 بر دامان باخچه‌ای به هم رسیدیم.  
 صبحدم آنگاه که خورشید  
 بر پرده‌ی پنجره شکاف انداخت،  
 یک جفت کبوتر  
 بر درخت گلابی کنار پنجره خوابیده بودند،  
 انگار سراسر شب را  
 نگهبان ما بوده‌اند.

## کیف قرمز



ایست دادند

با دقت

هرچه را داشتم

بازرسی کردند،

اما

به کیفی که

که در عمق سینه‌ام

نام تو را بر آن نوشته‌ام

پی نبردند.

## دل



دل‌م سرزمین کوچکی است؛  
نه پرچمی دارد  
نه مرزی  
نه نگهبانی،  
اما نه هیتلر توانست تصرفش کند  
نه ظلمت  
و نه خزان.  
دل من  
از زمانی که  
چشم بر جهان گشوده است،  
بدون جنگ و خونریزی  
در تسخیر عشق بوده است.

## دختر و کوه



برای کوهی شعری سرودم  
 دختری سینه‌اش را برهنه کرد  
 در پی بوسه بر دهانی بودم  
 لبانم با چشمه‌ای کرخید

اینان دو کبوترند  
 در تمامی سلولهای بدنم لانه کرده‌اند و  
 پرواز نمیکنند

آنگاه که بیدارم  
 میبینم  
 همچون گلبولهای سرخ و سفید،  
 از رگانم عبور میکنند؛



و آن دم که خواب،  
از دامنه‌ی چشمانم صعود میکند؛  
دختری سر بر شانه‌ام مینهد  
و من سر بر کوهی میگذارم.

## سیگار



همچون صخره‌ای  
بر مرز دو کشوریم  
دو پاره از یک خط سرخ  
همچون دو قطب مغناطیس  
با هم و جدا از هم  
من ابرم  
میدانی اگر بر پیکر بیابانت بیارم  
سینه‌ات لاله‌زاری خواهد شد  
اما هیچگاه زیر بارانم نمی آیی

تو سیگار هستی  
میدانم با هر پک  
دلم بیشتر ذغال و  
ریه‌هایم بیشتر خاکستر میشوند  
اما نمیتوانم  
لحظه‌ی لب از لب‌ت بردارم

## ویرانه



۱

چه کسی بر سرنوشتمان میگردید؟

بیا تا پیش از مرگ

کفنی از کوه بپوشیم و

همچون دو پاره ابر پاییزی

بر جنازه‌ی همدیگر گریه کنیم.

میتراسم

در روز وداع،

ابر از ترس پایین نیاید و

سیروان<sup>۱</sup> برایمان اشک نریزد.

بیا تا پیش از مرگ

در سایه‌سار یک درخت بلوط

---

۱ نام رودی در کردستان

گورمان را بکنیم؛

میتروسم،

در میان چهار دیواری قصری جان بدهیم و

کبوتری بر سرمان نغمه‌ای نخواند و

فرهادی، برایمان تیشه‌ای نکوبد

بیا تا پیش از مرگ

در آغوش هم بمیریم

۲

خواستم شعری برایت بنویسم  
 ناله‌های گریه‌ی آواره‌ای به یادم آمد  
 که در میان برف و بوران  
 بچه‌هایش را به گوشه‌ی دنجی میبرد.  
 خواستم شعری برایت بنویسم،  
 جیک جیک گنجشک شکسته‌بالی به یادم آمد  
 که رگبار نوک بر شیشه‌ی مه گرفته میکوبید.  
 امان از غم این شبها  
 که کلبه‌ی دلم را ویران میکنند  
 گریه نیستم  
 در پی گوشه‌ی دنجی باشم؛  
 گنجشک نیستم

هر روشنایی را نوک باران کنم؛  
عاشقی سمجم  
بر ستون دلت میپيچم،  
دامنگیر کسی نخواهم شد  
انتخابم  
تنها  
مردن در ویرانه‌های  
آغوش توست.

## میخک



تو خورشید هستی  
 و گیسوانت شبی تاریک؛  
 دلم زیر پاهای هر دو  
 زمینست،  
 نیمی سایه و نیمه‌ای آفتاب

تو آسمان هستی  
 و خنده‌ات پاره ابری؛  
 خوشه‌ی گندمی شوم آیا؟  
 یا سوسوی ستاره‌ای بر دامنت؟  
 تو درختی و میوه‌هایت رود،  
 ماهی شوم آیا؟  
 یا پرنده‌ای نغمه سرا؟



تو رنگ هستی و  
من عطر؛  
اگر یکی شویم،  
جهان  
تکه‌ای گل می‌خک خواهد شد.

## تقسیم



تندبادی دو نیمه‌ام کرد  
یک نیمه‌ام را برف سفید کرد و  
نیمه‌ی دیگرم در زیر آفتاب سوخت؛  
هر دو نیمه‌ام در جستجوی یکدیگرند،  
بارها به هم میرسند  
اما همدیگر را نمیشناسند.

## امانت



دهانم را پیش شما میگذارم  
تا برمیگردم  
نبندیدش،  
بگذارید برایتان ترانه بخواند.  
دلم را پیش شما میگذارم،  
تا برمیگردم  
بازش نکنید،  
مبادا عشقتان پرواز کند.  
خودم را پیش شما میگذارم  
تا برمیگردم مرا نکشید،  
مبادا کلاغها  
بر قله‌ی قلعه‌هایتان  
قار قار کنند.

## گیسو



شبها لحافم میشود  
روزها در سایه اش شعر میسرایم؛  
هنگام تحویل سال  
عود است و آتشش میزنم؛  
کمند است  
با آن از صخره‌ها بالا میروم؛  
و آنگاه که محاصره میشوم،  
طناب است  
خودم را با آن دار میزنم.

## دیدگاه



دو پلنگ  
گلوی همدیگر را میفشارند  
دو زن  
رخسار خود را میخراشند،  
و دو کودک  
با هم بازی میکنند.

## خواب



آنگاه که همسرم  
بر شانه‌ی دفتری آرام میگیرد  
شعری بالدار را  
به خواب میبیند  
نه ویتترین طلافروشی را.

## هلن



در آشیانه‌ی سینه‌ات  
پستانهایت  
دو جوجه گنجشک گرسنه‌اند،  
صدای بال انگشتانم را که می‌شنوند،  
جیک ...  
جیک ...  
نوکشان را باز میکنند.

## اسیر



سپیده‌دمی  
جرعه‌ای از آب چشمه‌ای آزاد را  
در زندان کوزه‌ای ریختم  
ظهر هنگام که خواستم بنوشمش،  
آب را دیدم،  
از پرتو نور خورشید طنابی بافته  
و خود را دار زده است.



## مشکل



آنگاه

که در پناهگاه پنهانی آسمانی

همچون دو تکه ابر تشنه

به هم می‌آمیزیم،

زوربا آسا

ترانه‌ای دوزخی سر میدهم:

آه ای خیانت

چ باران شیرینی هستی!!

اما

به خانه که میرسم

همسر زیبایم با لبخندی پر از عشق

در را باز میکند.

کودکانم همچون پیچک  
به پایم میپیچند،  
در آن لحظه انگار  
خون گلگون آهوئی را ریخته‌ام،  
پروانه‌ای را خفه کرده‌ام،  
پرنده‌ای را کشته‌ام.

## رگبار



این سه رگبار زیبایند

رگبار باران

رگبار بوسه

رگبار گلوله

آنگاه که

- گلی میرویانند

- امید و عشق میکارد

- بر ستمکاران میبارد

این سه رگبار زشتند

رگبار باران

رگبار بوسه

رگبار گلوله

آنگاه که

- بال پروانه را پر پر میکند
- زهر از دهانش میریزد
- مبارزی را نشانه می‌رود

## دو سیاره



زمین

آنقدر به دور خورشید چرخید  
تا موهای سرش سبز شدند  
من آنقدر به دنبال قله‌ات بالا رفتم  
تا کاکلم سفید شد

زمین

قدمی از خورشید دور شود  
کپه‌ای یخ خواهد شد؛  
من یک وجب از تو فاصله بگیرم  
میسوزم و  
مشتی خاک و خاکستر می‌شوم.

من و زمین  
دو سیاره‌ی ابدی هستیم؛  
اما  
هر کدام  
بر مداری میگردیم.

## بوبولینا



دختری

التماسم کرد

لخت و عورش نکنم،

اما کردم؛

خدایا

پاداش این ثواب ناچیز را به من بده.

بیوه‌ای

التماسم کرد

شبی در کنارش بخوابم،

نخوابیدم؛

خدایا

این گناه کبیره را بر من ببخش.

## با تمام وجود، زن



چون شمایان من نیز  
مردی سیاه و سفید بودم  
سفید همچون ذغال  
سیاه همچون برف

زنی که ده انگشتش از رنگ بود  
مرا رنگ کرد  
موهایم قهوه‌ای،  
چشمانم خرمایی،  
پوستم گندمی،  
عینکم فوتوکروم،  
شالگردنم پسته‌ای و  
پالتوام حلوایی



زنی که لبخندش جنگلی از رنگ بود  
رنگانید لبم را با بوسه  
رنگانید محاسنم را با عطر  
رنگانید سبیلیم را با قیچی

چون شمایان من نیز  
مردی سیاه و سفید بودم

زنی که سراپای روحش رنگ بود  
رنگانید قلمم را با آفرینش  
رنگانید واژه‌هایم را با جرئت  
رنگانید قصیده‌هایم را با صداقت  
یکی از قصیده‌هایم را نامید:

"با تمام وجود، زن"

چون شمایان من نیز  
سفیدترین ذغال و سیاهترین برف بودم

زنی که انگشتانش ده رودخانه‌ی رنگ بود  
انگشتانم را غرق در رنگ کرد  
حال من طوفانی از رنگم  
مردان سیاه و سفید را رنگ می‌کنم  
زنان سیاه و سفید را رنگ می‌کنم  
وطن را رنگ می‌کنم  
تاریخ را رنگ می‌کنم  
رنگ را رنگ می‌کنم!!

## ویرانی چراغ



تو شهیدتر از من و  
شهیدتر از تو، من!  
تو را عشق وطن میکشد  
مرا عشق زن.  
برای تو در شاهراه یک شهر تندیزی  
برای من درد دل شاهبانویی قشنگ چراغی.  
حزبی تندیس میشکند  
حزبی فشنگ بر دل زن میزند  
خلق شهیدتر از خاک و  
شهید تر از خلق، خاک.

## پیش از اعزام گل به جنگ



عازم جنگ شدم  
 روحم لبریز از پروانه‌های مقتول  
 کوله‌پشتی‌ام سرشار از زنان بیوه  
 قمقمه‌ام سرریز از چشمان سرمه کشیده

عازم جنگ شدم  
 در پناه صخره‌ای شلیک میکرد  
 محاصره‌اش کردیم  
 دستانش را بلند کرد  
 تسلیم، تسلیم، تسلیم  
 دهانش را با گلوله دوختیم.

این یکی فنک و سیگارش را برداشت

آن یکی تسبیح و دستارش را  
و من هم  
جیبهایی پر از کودکان یتیم.

عازم جنگ شدم  
در سنگر دشمن  
جنازه‌ای هنوز گرم  
نارنجکش به من رسید  
تفنگش به انقلاب  
زنش به این  
دخترش به آن  
گوشتش به سگ.

عازم جنگ شدم  
از فاصله هفتصد متری جمجه‌ای را زدم  
فریاد دوستانم همراه با خنده  
براوو  
براوو  
براوو

تفنگم همچون گاو میشی دیوانه  
مرا به جنگ کشید  
چپ و راست شلیک میکردم  
آب را کشتم  
هوا را کشتم  
آتش را کشتم  
بید مجنون و پیچک را کشتم  
گردو را کشتم  
سمور را کشتم  
سنگ را کشتم  
خاک را کشتم  
کودکی را  
زنانگی و مردانگی را  
آواز کبوتر را کشتم  
صدای آبشار را کشتم  
شمع و قندیل  
هابیل و قابیل  
کشته را کشتم  
تا حتی عزرائیل را هم خشمگین کردم.

(قتلت

قتلت

قتلت ما ارتویت

قتلت

والحرب غد نویت)

عازم جنگ شدم

تفنگم زخمی شد و برگشت

اما خودم نه!

پیش از اعزام به جنگ

شانه‌ام به شانه‌ی پسری خورد

- آه لطفا مرا ببخش برادر

به بغل دستی‌ام؟ گفتم:

دایی جان

اجازه هست سیگاری روشن کنم؟

به زنی که از جلوی من عبور میکرد گفتم:

زن‌جیر دامن‌ت باز شده خوشگل خانم.

پیش از اعزام به جنگ  
 به نابینایی  
 که از خیابانی لبریز از هیاهوی مرگ عبور میکرد گفتم:  
 دستت را به من بده  
 تا عصایت را سرشار از نور کنم  
 با لبخندی به گارسون یک بار گفتم:  
 بی زحمت  
 مشتی زیتون و  
 یک پیک خیال.

پیش از اعزام به جنگ  
 به پیرزنی جگر سوخته گفتم:  
 به زیر چتر من بیا  
 تا رگبار ناامیدی  
 گیسو و زلف سپیدت را  
 خیس نکند.

دلَم برای آن مرغ پیر سوخت  
 که فراموش کرده بود



چگونه باید هر صبح  
زیر بال صاحبش تخم دو زرده بگذارد.

پیش از اعزام به جنگ  
برای مورچه‌ای که  
در ویرانه‌های سرگین  
خانه‌ی معشوقش را گم کرده بود،  
گریه کردم!

به آن گریه‌ی تشنه اجازه دادم  
که با زیانش در کف دستانم  
چاه زمزمی حفر کند.

پیش از اعزام به جنگ  
از پروانه‌ای نوعروس که تازه از حمام برمیگشت پرسیدم:  
ساعت چند است؟  
از شرم پروازش گلگون شد و گفت:  
تنها  
یک دقیقه مانده به صلح

## شبیه قتل پروانه



۱

دشمن سرزمینم را مصادره کرد و

قبیله زن را؛

بر نوک پستان هر کوهی

یک مین.

بر قلعه‌ی سینه‌ی هر زنی

یک سنگر.

کجاست قطره‌ای خاک، که دیوانه‌وار فرو دهم؟

کجاست، چمنزاری زن، که کودکانه پای بکوبیم؟

خداوندا

دیگر دهان را چه سود؟

خداوندا

دیگر قدمها را چه سود؟

۲

آنگاه که از محاکمه مجرمی فارغ میشوم،

تک و تنها

نه ضدگلوله‌ای دارم و

نه سایه‌ی نگهبانی.

آنگاه که از بوسیدن شعری ممنوع فارغ میشوم،

تک و تنها

نه حزبی همراه من است و

نه اوکالیپتوس خیابانی.

گاهی

زندانی را از زوزه‌های یک گرگ پر میکنم؛

گاهی هم

دنده‌های قفسی را میشکنم

تا گلی به پرواز درآید.

طبیعت چنین کرده است  
 رقص انگور را با صدها آواز قناری عوض نکنیم،  
 از حنجره‌ی داوود اگر درآمده باشند حتی  
 "ساده است کشتتم، چون قتل پروانه، آنگاه که بر شاخه‌ی  
 عطری خوابیده باشد"  
 طبیعت چنین کرده است  
 صدای زن را، با صدها مهتاب آهوها عوض نکنیم،  
 همیشه اگر برهنه باشند حتی  
 "ساده است کشتتم، چون قتل نوزادی که در میان دو پستان  
 خوابیده، بیدار است".

شبانگهان

مست تر از تاکی هستم  
 که دانه دانه به حجره میکشندش،  
 خوشه خوشه کوزه‌های خانقاه را از شرابش لبریز میکنند،

شبانگهان

مستتر از پیک خماری هستم  
 که در میان انگشتانم می‌لرزد.

غروبها

پیش از آنکه به سرچنار<sup>۱</sup> برسیم،

خواسته‌هایمان

هم لبالب از الاغ است و

هم لبالب از قناری

غروبها

پیش از آنکه به سرچنار برسیم،

خونمان لبریز از زنان برهنه

مالامال از حجاب فروش

سرشار از کتاب مقدس

پر از آیات شیطانی

غروبها

پیش از آنکه به سرچنار برسیم،

قلبمان

آکنده از مبارزه

انباشته از خیانت

پر از دسته‌ی گلوله

---

۱ سرچنار: محله‌ای تفریحی در شهر سلیمانیه کردستان که بیشتر میخانه‌های شهر سلیمانیه آنجا هستند.

سرشار از خشاب گل

غروبها

پیش از آنکه به سرچنار برسیم،

طوفانی از گرگ هستیم

بلمی پر از قاچاغچی

چمدانی لبریز از شناسنامه‌های جعلی.

تنها می

ما را دسته‌ای کبوتر خواهد کرد؛

تنها می

ما را نسیمی از رنگین کمان خواهد کرد؛

تنها می

ما را باغچه‌ای پر از کودک خواهد کرد؛

تنها می

ما را از گناهانمان پاک خواهد کرد؛

با بارانی از ترانه ما را بسمل میکند

تنها می

شبهایمان را پر از برف چراغ میکند؛

"ساده است کشتتم، کشتن سرخوشی ساده است، گنجشکی

میتواند با کلاهی اسیرش کند. ساده است کشتن شاعری،

مورچه‌ای می‌تواند دست و پایش را ببندد".

خداوندا

در روز آتش شبیه هم‌اند  
آنان که خون خاک را میریزند  
و آنان که خون تاک را؟

خدایا

در روز آتش شبیه هم‌اند  
آنان که خون زن را میریزند  
و آنان که لب زن را می‌سند؟

خدایا...

شبیه هم‌اند؟

## جنازه



دو ملائکه بر تو وارد میشوند و میپرسند:

زن چه بود؟

پاسخشان را بده و بگو:

پیش از آنکه پستان از چنگال من بگریزد

من انگشتان گناهکار خویش را پرپر کردم.

خشمگین از تو میپرسند زن چه بود؟

با کلامی ملیح

با لسانی فصیح

پاسخشان را بده و بگو:

زن یک میدان مین بود

با کاشفهی عشق و به برائت برف

از میانش عبور کردم اما

هر چهار فصلم را قطع کرد.



از تو میپرسند شراب چه بود؟

دروغ بگو و بگو:

پیش از آنکه باد میزم را سرنگون سازد

من کارگاههای شرابسازی را قفل زدم.

با ضربه‌ای از تو میپرسند شراب چه بود؟

خدا زبانت را حفظ کند

پاسخشان را بده و بگو:

من خیام آسا شراب نوشیدم

اما

صوفیان کوردل

پلیس‌خانه‌ی مساجد را انباشتند از شکایت

شکایت

شکایت.

تقصیر از تو بود،

پیش از آنکه فاکس سنبله‌ها به خاک برسد،

تو با یگانهای زراعت در جنگ بودی.

تقصیر از تو بود؛

تو کرختترین آتشی

تو بزرگترین شیطانی  
 تو گرگترین پروانه‌ای  
 تو لطیفترین میمونی  
 تو نورانیترین فاحشه‌ای  
 تو فرشته‌ترین گیوه‌ای

تقصیر از تو بود  
 آن زمان که گل بر نیمکت مدرسه چمباتمه زد  
 نگذاشتی در گلدانهای غریب وطن  
 عطری برای آینده برویانیم.  
 آن دم که خورشید همچون دستفروشی  
 از جلو پنجره‌ی تاریکی رد میشد  
 "بچه‌ها بیایید نور آوردم"  
 نگذاشتی جرعه‌ای خون را با یک صراحی روشنایی عوض کنم  
 چه زود شراب در لیوانهای کریستالی زهر ریخته شد  
 چه زود عصا به استقبال خوابهای کودک‌کی‌ام آمد  
 بیزارم از سفر ای درخت  
 بیا تا ریشه‌های فرورفته‌ات را  
 با صدای گامهایم معاوضه کنیم.

بیزارم از خنده ای گریه  
 بیا تا یک سبد لبخند را  
 با دستخطی از اشک معاوضه کنیم.

از شراب گله دارم  
 در ختم خوشه‌ای انگور فاتحه‌ای نخواند.  
 از چوبه دار گله دارم  
 گردن مبارزی و خائنی را از هم تشخیص نداد.  
 از پستان گله دارم  
 انگشتان عاشقی و بازرگانی را از هم تشخیص نداد.

لعنت به نغمه‌های الاغ و عرعرهای قناری  
 لعنت به کبوتران جنگ و کلاغهای صلح  
 لعنت به کرسی مادرم و آیت الکرسی دادگاه  
 لعنت به پستان پیشمرگه و نارنجک زن  
 لعنت به پلاکارد همسر و خیانت شهید

از قابیل میپرسم بعد از مرگ هابیل  
 عشقبازی با قلینه چه لذتی داشت؟

از کازانتزاکیس میپرسم  
 آنگاه که زوربایان پیر، دل پیرزنی را میبوسند  
 محاسنشان چرا سبز میشود؟  
 از "سیسیلیا" میپرسم  
 حقیقت در تابلوهای برهنه‌ی "بالیستاری" بود  
 یا در موهای پرپشت سینه‌ی "دینو"؟

از درخت معرفت خواهش میکنم که بگوید:  
 سیبهای حلال آدم سرختر بودند  
 یا سیبهای حرام "برواری"  
 قبل از مرگ "باسترناک" از مورچه‌ای زحمتکش پرسیدم:  
 چ نصیحتی برای سبیل‌های خاردار استالین داری؟

بیزارم از پرواز ای کبک  
 من شاهپره‌ایم را به تو میبخشم  
 و تو هم نغمه‌های اسیر قفس را ...  
 بیزارم از آزادی ای زندان  
 من افق‌های سرخ شعر را به تو میبخشم  
 تو هم قفل‌های زنگ زده‌ی تاریکی را ...

تقصیر تو بود

شاهینی بال دسته‌ای گنجشک را بست و سفر کرد  
نهنگی، مجموعه‌ای ماهی را تکه‌پاره کرد و سفر کرد  
تقصیر تو بود

خاری، سر دسته‌ای گل را برید و سفر کرد  
تندبادی یک گله درخت را از ریشه برکند و سفر کرد

آسمان، بی نغمه‌ی پرواز  
دریا، بی صخره‌ی مرجانی  
باغ، بی شیشه‌ی عطر  
وطن، بی امید!

پیش از انحلال دولت از موش می‌خواهم  
گزارشی در مورد حکومت متحد تله و گربه بنویسد!  
پیش از مراسم نماز باران از گندم می‌پرسم  
چند صفحه از هفت برگ "سرمایه" را ختم کرده‌ای؟

بعد از سفر نابهنگام من از مه پیرسید:

چه هدیه‌ای برای دریا و

و چه گلایه‌ای از خورشید داری؟  
بعد از سپردنم به خلاء از باد پرسید:  
کی یادداشتهای دیوانه‌ی سفرت را چاپ میکنی؟  
پیش از غروب از چکش و داسی نپرسیدم  
چرا خون "تروتسکی" در دریای کارائیب ریخته شد؟

از جنگ خواهش میکنم  
شمشیری خونین به من ببخشد؛  
گردن زنی نمانده به گردن مریم شبیه باشد.  
از یک کولی خواهش میکنم  
افسار اسبش را به من بدهد؛  
یک وجب خاک نمانده که نامش را وطن بگذاریم.  
از سنگ خواهش میکنم  
پنجره‌ای به رویم باز کند؛  
دیگر هیچ معنایی برای آواز نمانده است.

من سنگ را دوست دارم  
سنگ با باد نرفت و با خاک ازدواج کرد.  
سنگ هر بار که به شهر آمده

برگه سپید در صندوق انتخابات انداخته و به کوه برگشته است.

سنگ دلش از آب نرمتر است،

در فصل عشق سینه‌هایش لبریز میشوند از گلاب

بعد از شروع جنگ

سنگ بیاننامه‌ای منتشر و برف توزیعش کرد:

"هیچ کس در پناه پستانهای ترد من

به زیبایی شلیک نکند.

هیچ کس گیسوانم را پر از ککهای باروت و شیشه‌های گلوله نکند.

سنگ، اعلامیه‌ای بر آب نوشت و گل توزیعش کرد:

"من هیچ علاقه‌ای به جنگ ندارم"

من سنگ را دوست دارم

در درون سنگ، چرخ و فلک و بیمارستان کودکان وجود دارد

در درون سنگ، تالار عروسی و باخچه‌ی کمانچه

در درون سنگ، سایبانی برای پروانه و رودخانه‌ای برای سرخوشی

در درون سنگ، صندوق پستی هست مخصوص عشق

نه، تو نگذاشتی که از ماه پیرسم

آنگاه که با آسمان ازدواج کردی مهریه‌ات چند میلیون ستاره بود؟

از مرغی نپرسیدم، کی احساس زنانگی میکنی؟  
آن زمان که تخم میگذاری یا آن دم که خروسی با تو جفت میشود؟  
تاکنون از پروانه‌ای نپرسیده‌ام  
این لباسهای رنگی را نزد کدام خیاط میدوزی؟  
پیش از پرپر شدن، پاسخی از گل میخواهم:  
اگر از کلاسه‌های باغچه فارغ شدی، دوست داری چه کاره شوی؟  
پیش از خاموشی رنگین کمان به باران میگویم:  
لطفا شماره تلفنت را به من بده.

تقصیر تو بود  
چه زود گل از باغچه طلاق گرفت و با بوران رفت.  
چه زود گنجشکهای امید با توری کفن،  
از سفر گندم برگشتند.

تقصیر تو بود  
انگور هنوز غوره بود که شراب دلم را شکست.  
هنوز وضوی زنی باطل نشده بود که پستان به من خیانت کرد.  
چه زود عصا به استقبال خوابهای کودک‌کی ام آمد  
چه زود  
چه زود



## شمشیر زن، شمشیر تسلیم



۱

من و سرزمین بیچاره‌ام به هم شبیهیم  
او هر روز مردی تسخیرش میکند و  
من هر روز زنی؛  
او شمشیر قیام برکشیده و  
من شمشیر تسلیم.

۲

زن

نگذاشت در کمیته‌ی یک حزب مبارز  
قهرمانی شجاع باشم!

زن

نگذاشت یک "مامه ریشه" <sup>۱</sup>ی دیگر باشم؛  
تا در میدان شهری،  
مجسمه‌ای از شجاعتم بسازند.

زن

دهانم را در دهانش زنده‌به‌بوس کرد.  
فرصت نداد  
در یک تظاهرات خونین،  
برای پرستوهای آزادی شعاری سر بدهم.

---

۱ مامه ریشه: لقب یکی از پیشمرگان بسیار محبوب و مردمی حزب اتحادیه میهنی کردستان که از سوی حکومت بعث عراق لقب "رجل الحديد" (مرد آهنی) به وی داده شده بود.

زن

بر صخره‌های سینه‌اش  
دستان بازیگوشم را از من گرفت؛  
اجازه نداد  
انگشتان زرین فداکاری را  
به سوی حلقه‌ی سرد نارنجکی با قلبی آتشین دراز کنم.

زن

آنقدر با کفن سبز و سرخ در مقابلم رقصید،  
تا مزارع رنگین وطن و  
رنگهای گرم چادرها را از یادم برد.

زن

آنقدر در گوشم آوازهای آتشین هماغوشی خواند،  
نگذاشت  
پرده‌های گوشم را  
به سرودهای سرخ وطن بسپارم.

زن

آنقدر گیسوانش را بر گردنم پیچاند

فرصت نکردم  
در زیر چوبه داری  
به صورت جلاد رنگ پریده‌ام تف بیاندازم.

زن  
بر علائق روحم جاسوسی میکرد  
جرئت نمی‌کردم در غروبی صورتی رنگ  
از چشمه‌ای بالغ  
جرعه‌ای آب بنوشم و  
با درختی بیوه قدمی بزدم.

زن  
نگذاشت در نیمه شب بهمن ماه  
از میان پاهایش دور شوم و  
سینه‌ی شهر را با پوستر شهیدان بیارایم.

زن  
مراد در زریبار<sup>۲</sup> عمیق چشمانش

---

۲ زریبار: نام دریاچه‌ای در نزدیکی شهر مریوان

تبدیل به ماهی کرد  
دیگر نتوانستم  
بر پیشانی صخره‌ی کوهی  
شعری برای برف حک کنم و  
سنگری برای "پیشمرگه" حفر.

زن  
رامم کرد

زن  
از من کاغذ سفید امضا شده گرفت

زن  
تمامی چراغهای دیگرم را خاموش کرد

زن  
در خونم، گلوبولی دیکتاتور شد

زن

کاری کرد شرمنده‌ی سلولهای انفرادی  
کمپته‌ی بازجویی کرکوک باشم

زن

کاری کرد  
هر گاه در ایستگاه اتوبوس شهیدی بینم  
خجالت بکشم

زن

مجبورم کرد تنها چشمان او سرنوشت و سرزمینم باشد

زن

قانون شد و نتوانسم سرپیچی کنم

زن

مرا به زانو انداخت

زن  
ذلیل‌م کرد

زن:  
ترسویم کرد  
ترسو!!

## برزخ



مبخشای

مبخشایم

مرا مبخش

چندان که دستانم بر گنبد پستان حلقه زده است

نیم آنقدر به قصد دعا از هم بازشان نکرده ام

مبخشای

مبخشایم

مرا مبخش

چندان که در مقابل رقصی عریان به سجده رفته ام

نیم آنقدر به رکوع بر سینه سجاده نرفته ام

مبخشای

مبخشایم

مرا مبخش



چندان که در گردابهای گرم اندام زن شنا کرده‌ام  
نیم انقدر به قصد وضو آستین بالا نزنده‌ام

مبخشای

مبخشایم

مرا بمبخش.

که سینه‌ام

مزرعه‌ای باشد از زلف زنان دیوانه‌ای

که لحظه‌ای با من هم‌خوابه شدند

و تار مویی از آنها به‌جا ماند.

مرا بمبخش

مبخشایم

مبخشای

روحم خیس خیس از "عورت" زن

دستم با دانه انارهای گناه سرخ؛

یک چشمم چلچراغ پستان و

چشم دیگرم رگباری از شراب؛

دهانم باغچه‌ای شعر حرام و

نفسم

گروهی پروانه‌ی فاحشه.

خدایا

با چه رویی جرعه‌یی "سلسبیل" و  
نسیم برگی از "طوبی" و  
وصال پستان فرشته‌ای را از تو تمنا کنم  
که من هنوز سرمستم از  
بوی شرابی از "عین کاوه" و  
نجوای برگی از "توی ملک" و  
نوگ پستان آدمیزادی

به دربانان درگه "ریان" چه بگویم  
که من هنوز  
کودک محله‌ی سیب باشم و  
دلم  
مشرف بر کوچه‌ای از بوسه

---

۱ عین کاوه: شهرکی مسیحی نشین در حومه شهر اربیل پایتخت حکومت اقلیم کردستان. از آنجا که شهر اربیل بافتی مذهبی دارد، مردم برای خریدن و یا نوشیدن مشروب به عینکاوه میروند. در این شهرک مشروب فروشیها و بار و میخانه‌های فراوانی وجود دارد.

۲ توی ملک: از محله‌های قدیمی شهر سلیمانیه که حیاط خانه‌هایش پر از درختان توت میباشد. دخترانش به زیبایی شهره‌اند.

مبخشای

مبخشایم

مرا بمبخش

انگشتانم

به راه چیدن خوشه‌های انگور و

دست چین در ارتفاعات پستان

ف

ر

و

ر

ی

خ

ت

دیگر انگشتی برای شهادت نمانده است

یا رحمن و یا رحیم

یا منان و یا کریم

همچنانکه خون کور را لبریز از لبخند چراغ می‌کنی

همچنانکه سنگ را در توفان دل غرق می‌کنی

همچنانکه آهو و برگ به صحرا می‌بخشی

دوشی از آتشم ببخشای

پنجره‌ای از هدایتم بده

انگشتی از نورم عطا کن

مرا ببخش

مرا ببخش

مرا ببخش!

## نغمه شهید



۱

در اتاق خواب یک مریض  
اشعه‌ای خواب و  
شیشه‌ای نفس

۲

در اتاق خواب یک پیرمرد  
عصبایی در رفته و  
یک دست چشم

۳

در اتاق خواب یک کودک  
یک جفت قلم پرواز و  
یک دسته بال رنگ

۴

در اتاق خواب یک خواننده  
یک گلدان کامکار و  
یک لیوان سنتور

۵

در اتاق خواب یک قاتل  
یک تفنگ سوار و  
یک جنازه‌ی پیاده

۶

در اتاق خواب یک نوزاد  
دو پستان خپل و  
دو جویبار شیر

۷

در اتاق خواب یک بیوہ زن  
مجسمہ‌ی یک مرد برهنہ و  
یک کوزہ سکہ‌ی بوسہ

۸

در اتاق خواب یک شہید  
پوستری سیاہ و سفید و  
زنی رنگی

۹

در اتاق خواب یک کشاورز  
نغمہ عرق و  
خروپف مزرعہ

۱۰

در سلول انفرادی یک زندانی  
قلابی سرخ و  
وطنی سبز

۱۱

در اتاق خواب یک سرخوش  
همیشه یک بت  
همیشه یک خدا

۱۲

در اتاق خواب یک شاعر هم  
یک شیشه شراب  
یک دسته شادابی  
یک پرنده از کودکی  
یک گیلان سولو  
یک انبار کلمه  
یک رودخانه پستان  
یک پنجره بوسه  
یک پوستر گدا  
ریز نغمه‌های زن  
یک سیگار آزادی  
همیشه یک خدا بت!!



## پستانهای تفنگ



لیوانهایمان مست از بوی چراغ،  
حجره‌هایمان لبریز از روشنی شراب،  
با دسته‌ای شمشیر منتظر زنان برهنه بودیم؛  
زنان برهنه‌ای که در اولین جنگ  
چادرهای رنگینشان را آتش زدند،  
و در دومین جنگ سوتینهایشان را.

ما در خوابی خوش بودیم که جنگ،  
همچون هیولایی لخت بر خیابانهای روحمان  
جست و خیز میکرد.  
ما نه اما کودکان یتیم  
ما نه اما مردان معلول  
ما نه اما دختران بیوه

با رگبار شاش و نارنجک تف و مولوتوف گه  
به او حمله کردند.

فرصت نکرد عورتهای شومش را بپوشاند

کوله بار سیاهش را برداشت

و دوباره به سوی مرزها فرار کرد.

ما نه اما چابکسواران ترسو

دلدارى اش دادند،

ما نه اما نوجوانان ریش سفید

حرمتش گذاشتند،

ما نه اما فرشتگان فاحشه

عورتهای کثیفش را لیسیدند،

بوی تخمهای ریخته اش را تنفس کردند،

و کف زنان برش گرداندند.

اینبار جنگ

تمامی مردان را اخته کرد و

رحم تمامی زنان را پوکاند.

اینبار جنگ پستان تمامی دخترکان را دزدید

و نگذاشت کودکان بالغ شود.

ما در خوابی خوش بودیم

که باغچه‌ها با همدیگر درافتادند؛  
 طیراً ابابیلها خیانت کردند،  
 و لانه‌ی پروانه‌ها را از تخم شیاطین انباشتند.  
 ما در خوابی خوش بودیم  
 که گنبد و مناره با هم گلاویز شدند،  
 و نمازگزاران  
 بر سجاده‌های سفید ق

ی

ک ر د ن د

شمشیرمان را آنسوی پل رها کرده و فرار کردیم؛  
 جنگ قبل از ما به مقصد رسیده بود.  
 سپاهیان شکست خورده بر محله‌های شهر تقسیم شدند  
 کودکان را از رختخواب به درکشیدند و جنگاوران خسته  
 پاهای سرمازده‌شان را در آن فروبردند.  
 آنان با لباسهای زیر زنانمان زخمهایشان را پانسمان کردند  
 تن زمختشان را در گرما به‌های صاف مشت مال کردند  
 شمعهای مشتعل دامنشان را  
 با زنان لخت قوطی شامپوها خاموش کردند.  
 گفتند: بفرما در سفر به میدین جنگ همراهمان باش!

گفتم آخر تفنگی ندارم تا به دوش افکنم و دنبالتان راه بیافتم؛  
کلنگی ندارم تا در یکی از میادین جنگ سنگری بکنم؛  
دوربینی ندارم تا از اسرار سنگرهای مقابل آگاه شوم.  
کتابهایم را فروختند و تفنگی به دوشم افکندند؛  
عروسک کودکانم را فروختند و کلنگی به مشتم نهادند؛  
شمع و چراغهایم را حراج کردند و  
دوربینی به گردنم آویختند.  
نگذاشتند آخرین قصیده‌ام را برای پستان نامزدم تمام کنم،  
خمیرهای پیشخوان نانوايي را فروختند و  
خریداریک نارنجکم کردند.  
گفتم آخر پیش از آنکه گفتارهای جنگ را بشناسیم  
من دست چپم را به سوی گل زنبقی دراز کردم،  
اما دستم بر ساقه‌اش برگ سبزی شد و جا ماند.  
گفتم آخر پیش از آنکه هزارپاهای جنگ  
با ما قهوه‌ی صبحانه بنوشند،  
من دست راستم را به سوی لرزه‌ی سینه‌ای نرم دراز کردم،  
اما انگشتانم میان دو پستان، گردنبند زرینی شد و جا ماند.  
دیگر انگشتی ندارم تا بر ماشه‌ی تفنگی بفشارم؛  
دیگر انگشتی ندارم تا دل سرمازده‌ی نارنجکی را با آن گرم کنم.

گفتند آخر شهیدان دست و دل باز  
بسته‌ای دست و بسته‌ای انگشت یدک برایت جا گذاشته‌اند.

\*\*\*

همراه کودکان تکه‌پاره شده  
با جمجمه تیله‌بازی کردیم و باختیم.  
با جنازه‌هایی رقصیدیم که پستان جنگ را مکیده بودند.  
با زخم‌هایی ترانه خواندیم که لب بر لب گلوله نهاده بودند.

جنگ فرمان داد

در هر خانه‌ای گورستانی  
و در هر بدنی بیمارستانی درست کنیم.

جنگ فرمان داد

آلاچیق‌های ماه عسل را  
با قلعه‌های قرن زهر معاوضه کنیم.

جنگ فرمان داد

با دخترانی هم‌خوابه بشویم  
که نیزه تمامی بدنشان را سوراخ کرده بود،  
اما هنوز باکره بودند.

جنگ فرمان داد

زنان مقتولی را آبستن کنیم

که هنوز از لبانشان بوی شهوت می آمد.

یقه‌ی که را بچسبیم که عروسک کودکانمان را پس بدهد،

وقتی که آتش تمامی یقه‌ها را سوزانده باشد.

دست که را بوسیم تا قطره‌ای آسایش

بر گلوی خشکمان بریزد،

وقتی که تفنگ تمامی دستها را دستگیر کرده باشد.

تفنگ جغد را فرستاد و به من گفت:

به پرندگانمان بگویند

به فکر پرواز نباشند،

قفس، رحم و گهواره و گورتان است.

به زنانمان بگویند

به فکر گردن‌بند نباشند

گردن‌تان با حلقه‌های ریسمان زیباتر و صافتر است.

دخترانمان را بگویند

به فکر النگو نباشند

مچهایمان برای دست‌بند مناسبتر است.

جوانانمان را بگویند

به فکر شب زفاف نباشند

ریختن خون سر از ریختن خون دامن  
سرختر و لذتبخشتر است.

\*\*\*

تاریخت ای تفنگ  
سیاهتر از گونه‌ی گناه و  
آینده‌ات تلختر از آغوز زهر  
تفنگ!  
برگهای آشتی فرو ریختند و تو همچنان سبز مانده‌ای.  
تفنگ!  
زیبایی از پا افتاد و تو همچنان سمندی خوشرکاب هستی.  
تفنگ!  
عشق دندانهایش ریخت و تو همچنان جوانی خونگرم مانده‌ای.  
تفنگ!  
چراغ کور شد و تو همچنان چشمهان آبی یمامه<sup>۱</sup> هستی.

\*\*\*

ای جنگ زیبا  
ما را در این جنگل جدایی تنها مگذار!

---

۱ یمامه: زنی عرب که به تیزچشمی شهره بود و هر شیئی کوچکی را از فاصله بسیار دور میدید

فرار نکنید گله خنجرهای زهراگین ترس  
نکند پرستو و بنفشه بر پشتمان لانه بسازند.  
هیچ کس از ما  
بوی شب‌نم و زبان پروانه و رقص گل را نمی‌فهمد.  
ای بازهای تیزچشم آشوب  
قلعه و مناره‌هایمان را ترک نکنید؛  
ما در میان رقص گلوله و عروسی دود چشم باز کرده ایم؛  
میترسیم پرنده‌های آرامش  
چشم‌های قرمزمان را در بیاورند  
ای جنگ قشنگ!  
ما را در این جنگل جدایی تنها مگذار!  
ما عادت کرده‌ایم با فاحشه‌گان فتنه هم‌خوابه شویم،  
دیگر چگونه میتوانیم الهه‌های آشتی را رام کنیم؟  
در مهد کودک کتابهای مقدس جنگ را ختم کردیم،  
دیگر چگونه در ایام پیری  
سرودهای جدید کبوتر را می‌فهمیم؟

\*\*\*\*\*

من اگر زن بودم  
با رقصی نرم



نقشه‌های مردان جنگ طلب را نقش بر آب می‌کردم  
 من اگر زن بودم  
 ققممه‌ی جنگاوران را تبدیل به گلدان صورتی‌ترین بوسه می‌کردم  
 من اگر زن بودم  
 در سرزمین حرام لخت و عور میشدم  
 تا دهان تفنگها آب می‌افتاد.  
 من اگر زن بودم  
 با پستان سنگرها را تسخیر می‌کردم  
 تا پیشمرگه‌ها در آغوشم دوباره نوزاد میشدند.  
 \*\*\*\*\*

لیوانهای شکسته‌مان لبریز از تاریکی خون،  
 حجره‌های ویرانمان سرمست از نفسهای مرگ،  
 با شمشیری شکسته منتظر زنان مرده هستیم.  
 زنان مرده‌ای که در اولین جنگ  
 پرده‌های نازکشان را آتش زدند،  
 در دومین جنگ پستانهایشان را،  
 و در سومین جنگ  
 خودشان را.

## همیشه رو به خدا، همیشه مست



از ساعت شش عصر به وقت سلیمانیه  
صنوبرهای سرچنار  
سرخوش اند  
آنان شاخه درجوبار شراب دارند  
در آوازشان  
زهی نیست نامش  
مثلث حرام باشد  
آنان  
از ازل زرتشتی اند  
برهنه به دنیا می آیند  
برهنه میرقصند  
برهنه پیر میشوند  
و برهنه میمیرند

در توافقنامه‌ی واشینگتن<sup>۱</sup>  
نه طرف بودند و نه ناظر  
چنارهای سرچنار  
ریشه در کهکشان شراب دارند  
مزهی ایشان  
یک دشت لبخند و  
یک آسمان رقص و  
یک رودخانه عشق  
مزهی ما هم  
یک ظرف خیارماست و  
یک بلم نخود و  
یک سبد نفرت.  
تنه‌ی هر درختی را بجنابانی  
یک خوشه شاه‌توت بوسه جمع خواهی کرد.  
لباس روح در رنگ می‌غلند  
رنگ سرخ

---

۱ توافقنامه‌ای که با میانجیگری آمریکا میان اتحادیه میهنی کردستان و حزب دمکرات کردستان عراق امضا شده و بر اساس آن جنگ داخلی کردستان میان آن دو حزب پایان یافت.

رنگ بنفش

رنگ عشق

از ساعت شش عصر به وقت عشق

اوکالیپتوسهای سرچنار زن مینوشند

ما هنوز

شیشه‌های عطر و نفت را

ت ف ک ی ک نکرده‌ایم

آنان

دستشان بر گردن زنان گردن بلور.

ما هنوز

جامهای سفیدمان را برای این سفر زین نکرده‌ایم

آنان

سر بر ران یک خاتوزین<sup>۲</sup> خواب، آسوده

"شراب

ای شهبال آفتاب

ای ضدگلوله!

---

۲ خاتوزین: معشوقه‌ی "کاکه مه‌م" در داستان "مه‌م و زین" اثر "احمد خانی" از مثنویهای عاشقانه کلاسیک کردی. اصل داستان ریشه در فلکلور کردی دارد.

شما را به خدا ای درختان عزیز خدا  
 یتیمان مگردانید  
 در زیر برگهای سرخفامتان پنهانمان کنید  
 دست در دست یک شاخه‌ی شما مینهیم و  
 با شما می‌آییم  
 به پاسگاههای ناشرعیتان بگویید:  
 این مردان دل‌کرخیده، اولاد شرعی ما هستند.

از ساعت شش صبح به وقت بهشت  
 آنان  
 با دسته‌ای برگ‌سرخوش و کج و معوج  
 بر پلی میگذرند  
 بر پلی از  
 آتش  
 بر پلی از  
 لذت  
 پلی صافتر از صاف  
 پلی باریکتر از مو

تیزتر از تیغ  
"چنارهای سرچنار"  
نه مسجدی دارند و نه میخانه  
اما  
همیشه رو به خدا  
همیشه مست"

۲

ای محکوم به پستان، پستان مادر  
ای محکوم به پستان، پستان یار  
ای محکوم به پستان، پستان فراق  
مرد  
ای درنده‌ترین لب  
ای تنهاترین مخلوق  
بار خدایا  
عبدی درمانده‌ام  
بینوا و بی رهنما در راه مانده‌ام  
عمریست در جنگلهای پستان، به بیراهه رانده‌ام.  
تو همراه و کسم باش

تو فریاد رسم باش  
مگذار پلنگهای دیوانه‌ی پستان  
انگشتان مومنم را قطع کنند  
مگذار خوشه‌اخگرهای پستان  
بر کاسه‌های برفین چشمانم فرو بریزند.  
خداوندا

زهری غلیظ بیاران  
تا هرچه زخم و شکاف در جسم زن است  
به هم پیوندند.

تا هرچه شاخه‌های پستان و گردن است

ف

ر

و

بریزند.

خدایا مرا به جزیره‌ای ببر

نه عشق در آن باشد

نه زن.

جزیره‌ای در آن سوی وجود

در آن سرگردون

جزیره‌ای  
لبریز از شغال  
آکنده از مرد  
انباشه از میمون.

زن  
ای محکوم به شمشیر، شمشیر پدر  
ای محکوم به شمشیر، شمشیر شوهر  
ای محکوم به شمشیر، شمشیر طلاق

زن  
ای تونل عسل  
ای ناتوانترین گل!  
تو در سال عشق و  
در ماه شراب و  
در روز بوسه به دنیا آمدی  
من نیز  
در سال استفراغ و  
در ماه فتنه و  
در روز شمشیر  
"اهدنا الصراط المستقیم"



## الفاتحہ



پرزندنہای کبوتری شکستہ بال در چاہی؛  
 لاشہی ہنوز گرم کودکی،  
 در گرگ و میش آتش سینہ‌سوز و جانکاهی۔  
 صدای از بیخ برکندن باکرگی بیوہ‌ای در نابہنگام وقتی!  
 در گورستان جنگل بر پای مردہ،  
 ہمصدا فریاد نابودی درختی!  
 در جوار بشکہی آشغالخور خیابانی گرسنہ،  
 یک گربہی زائوی شہید؛  
 بر پرتگاہهای کوهی پر از ہراس و مرگ،  
 آخرین شیبہی خونین رنگ یال یک اسب بر زمین افتادہی رشید۔  
 با یک چاقوی نجس و تیز  
 و جسمی نفرت زدہ و خونریز،  
 "الفاتحۃ مع الصلوات"

## شهید



نُه

پیشمرگه بودیم

از دور، تخته سنگ

سکوی مرده شوری را

بر دروازه‌ی مسجدی دیدیم

"ولا تحسبن الذین قتلو فی سبیل الله"

فاتحه خواندیم، خودش بود خیر مقدم گفت

"رحم الله لمن اعاده له الفاتحه" بی گمان خودش بود

با لبخندی همه‌ی ما را در آغوش فشرد و ما را بدرقه کرد

از دور که به مسجد پشت سرمان نگاه کردیم تخته سنگ آنجان بود

و آنگاه که یک به یک خودمان را شمردیم، فهمیدیم که ده نفر شده‌ایم!!

## سرزمین حرام



از کوههای یخ زده  
به چراغانی شهر تاریکم خیره میشوم  
مردانگی ام  
همچون لوله‌ی تفنگم  
گاه سرد و  
گاه گرم  
از شهر بی ستاره و ایوان  
زن قفل شده‌ام  
به کوههای مغرور خیره میشود  
زنانگی اش  
همچون اجاق اتاقدش  
گاه شعله‌ور و  
گاه خاموش

\*\*\*

میان من گرسنه و  
زن همچو گندمزار  
مین

میان زن تشنه و  
من همچو جویبار  
کمین

## ویاگرا



خداوندا  
از گیسوان رحمت خودت  
توری برایم بیاف  
تنها نتوانسته‌ام زنانی را اسیر کنم  
که صدایشان از نور و  
رنگشان از سراب است.

ای شیطان  
از انگشتان بد طینت خودت  
تیری برایم بساز  
تنها نتوانسته‌ام مردانی را شکار کنم  
که از یوسف زیباتر و  
از قباد عاشق‌ترند.

## در دوردستترین روستا



در دوردست ترین روستا هم  
آن‌گاه که می‌خوابیم،  
تنها یک چشممان به خواب میرود؛  
چشم دیگرمان گوش به زنگ است.  
تنها یک گوشمان می‌خوابد،  
گوش دیگرمان نگهبان است.  
تنها یک سوراخ بینی ما  
ریحانه‌ی خواب بر کمر مینهد،  
آن یکی  
صخره و راهها را بو میکشد.  
تنها یک دستمان خروپف میکند،  
دست دیگرمان تفنگ است و می ایستد.  
تنها یک پایمان چرت می‌زند،

آن یکی در اطراف روستا  
سیم خاردار است.  
در پرت افتاده‌ترین روستا هم که همبستر میشویم،  
چراغی روشن نمیکنیم  
کلاه از سر نمیگیریم  
کفش از پای نمیکنیم  
خشابه‌ایمان را باز نمیکنیم.  
یک دستمان  
همچون دست دامادی  
بر سینه‌ی عروس است،  
و دست دیگرمان همچون دست چابک سواری  
بر یال و افسار اسب.

## گلدان صلح



پیشمرگه‌ای میانسالم  
نه برف را یارای خلع سلاحم بود و  
نه زهر را

ای زیبا زن  
دستانم را بالا میبرم و خلع سلاحم کن  
من دوربینم را به تو میدهم و تو چشمانت را  
من قمقمه‌ام را به تو میدهم و تو لبانت را  
من نارنجکم را به تو میدهم و تو پستانت را

تو انگشتان صورتی و من گلوله‌های آتشین  
تو عطر نفسه‌ایت و من بوی باروت  
تو نوای خلخال و من نهیب آر پی جی



ای زیبا زن  
من با تو از کندن سنگر و خنده‌ی زخم و گریه‌ی تفنگ می‌گویم  
تو هم از سفر گیسو و شورش پستان و سروده‌های آینه بگو  
ای زن  
بیا در زیر آسمان صلح و زیبایی  
به هم بیامیزیم  
تو بر سینه‌ام گل بکار،  
و من  
در رحمت کبوتر میریزم.

## صلیب سرخ



۱

من برنده‌ترین شمشیرم و  
تو کوچکترین زخم  
تو بهشتی باشکوه هستی  
و من ابلیسی مهربان

۲

دست چپم در دام گیسوان زرین تو افتاده و  
بی رحمانه میکشدش  
دست راستم در گیسوان سیاه زخم اسیر شده و  
دیوانه‌وار میکشدش  
در میان دو دستبند زرد و سیاه  
من صلیبی سرخم

۳

برهنه مشو  
مبادا شب سفید شود  
و خروس اشتباهی بانگ سردهد  
اندام سفیدت  
"حجرالاسود"ی مقدس است

۴

وطن دختری برهنه است  
که همیشه به پشت دراز کشیده است  
و تو  
وطنی هستی ایستاده  
زلزله و لرزش پستانهایت  
شبیهند

۵

تو طولانیترین  
و سپیدترین  
رودخانه‌ای  
در رودخانه صدها ماهی شنا میکنند  
و در تو تنها من.  
آنان تخم خیر در رود میریزند و  
من تخم گناه.

۶

تو زیباترین  
و سبزترین درختی.  
درخت پوشیده با برگ زیباتر است؛  
و تو آنگاه که برهنه میشوی.  
او زیر بارش دانه‌های برف  
برهنه میشود  
و تو  
در زیر رگبار بوسه

۷

پستانت

مرتفعترین کوه،

بر قله‌ی کوه برف میبارد و

بر پستانت عسل

برف در دهان آفتاب آب میشود و

عسل در دهان من

۸

من تلخترین انگشتم

تو شیرینترین عسل

میت رسم تورا بچشم

مبادا

زنم و کودکانم زنبور شوند و

روحمان را نیش بزنند

۹

بر اندامت  
رد بوسه‌هایم  
جای بوسه‌های دیگری  
شبهه ردپای گربه‌های بازیگوشی است  
که بر یک سطح بتنی تازه و خیس  
عبور میکنند

۱۰

تو شجاعترین آهوئی  
من ترسوترین شکارچی  
گاهی تو مرا دنبال میکنی  
و گاهی هم من تو را

۱۱

من برنده‌ترین شمشیرم و  
تو کوچکت‌ترین زخم  
تو بهشتی باشکوه هستی  
و من ابلیسی مهربان

## نوشته‌هایی بر شانه‌های من



۱

پستان

چشمه کودکی

سیب نوجوانی

و عصای پیری است

"این را مادرم گفته است"

۲

اگر میتوانستم

وطنم را به اندازه یک گلوبول کوچک کرده

و در خون خویش می‌انداختم

"این را رهبری شهید گفته است"

۳

تمامی بزرگ مردان و رهبران و  
فیلسوفان و فرماندهان  
گوش به فرمان من هستند  
"این را آرایشگری وراج گفته است"

۴

در درون هر فرشته‌ای فاحشه‌ای زندگی میکند  
و در درون هر فاحشه‌ای، فرشته‌ای  
"این را پیغمبری انفال شده فرموده است"

۵

عشق  
درنده‌ترین انسانها را هم  
پروانه میکند  
"این را قطره‌ای شبنم گفته است"



۶

تمامی زنان دنیا  
سینه‌شان از پنبه و  
قلبشان از تخته سنگ است  
"این را همسرم گفته است"

۷

وطنم  
آزاد باشد یا اشغال  
من کارگری روزمزد  
از این کومه به آن خیمه  
از این کوخ به آن خرابه  
ملتم  
کفن پوشیده‌باشد یا پرچم  
من همین عاشق ستم دیده‌ام  
در میان دهان من و دهان محبوبم  
هفت جنگل اعدام  
هفت جنگل آتش  
هفت جنگل کوه

"این شعر شاعری چپ گراست"

۸

زندگی مشترک

زندانی کردن آرزومندانه‌ی دو انسان است

در زندانی

بی پنجره و

بی در

"این را یک زن و شوهر راستگو گفته‌اند"

اولی: سخن مادر پرهیزکار من نیست

مادرم میگوید پستان عورت شیطان است.

دومی: سخن رهبران بی خایه‌ای است

که وطن را، زخمی رها کردند.

سومی گفته‌ی شاعره‌ای بی بکارت است.

چهارمی: گفته‌ی سارتر است یا سخن همسرش

پنجمی: گفته‌ی معشوقه‌ی من است

ششمی: رفتار همسر من است

هفتمی: ترانه‌ی یک گاریچی در محله شیخ الله اربیل

که از ناظم حکمت دزدیده است.  
هشتمی: یکی از اسرار من است  
که هر شب با ستارگانش در میان میگذارم.

## بوسه



۱

بوسه

کلیدی سبز است

تمامی درهای بسته‌ی جسم و روح را

میگشاید

۲

دهان

گلدان بوسه است

نه

غار واژه

۳

بوسه

دست دادن دو کبوتر است

با نوک

۴

در میان دو لب

بوسه

پلی است از رنگین کمان

۵

بوسه

رها کردن کبک است

از زندانهای قفس

۶

بوسه

دوربین عشق است

باغچه‌های پنهان دل را میبیند

۷

بوسه

منگ شدن کلمه است  
در زندانهای تاریک دهان

۸

بوسه

نوشته‌ی پروانه است  
بر لوله‌ی تفنگ

۹

بوسه

مهر زدن بر گونه‌های صلح است  
در میان دو شیشه  
عطر

۱۰

تو یک پیک شراب من را ریختی  
و من یک گیلان بوسه را

در میان دو لیوان

تاکی

یک خوشه‌اش انگور و

یک خوشه‌اش بوسه

۱۱

بوسه

بر گونه‌های یار

دو باغچه

بر شانه‌های ضحاک

دو مار

۱۲

بوسه

مبادله علایق زندانی دو جسم

بر مرز

دو لب

۱۳

از دهانی به دهان دیگر

بوسه

پیچ پچی پر از اخگرهای پنهانی است



## پدر



پیش از آن که گلوله از پدر زاده شود  
مجموعه رقصی را خواندم که پروانه نوشته بود  
مجموعه آوازی را دیدم که کبوتر کشیده بود  
مجموعه عطری را بوسیدم که باغ خواننده بود  
پیش از آن که سانسور از پدر زاده شود  
باران مجموعه گلی را به چاپ رساند  
آزادی مجموعه سرودی را  
پستان مجموعه شعری را

## آرزو



ای کاش  
تو بیش از یک دهان میداشتی  
و من نیز از یک دهان بیشتر  
ای کاش  
تو بیش از دو پستان میداشتی و  
من نیز بیش از دو دست  
ای کاش  
تو تنها زن جهان بودی و  
من صدها مرد

## قهقهه‌ی دود



آنگاه که شیاطین مغلوب، از جنگ خدایان بازگشتند  
 پنجه در خونمان افکندند  
 گفتند: بروید در آنسوی سرابها لاشه‌ای افتاده است  
 نه لاشه‌ی آب است  
 نه لاشه‌ی خاک است  
 نه لاشه‌ی آتش!!  
 آنزمان ما همچون بچه موش  
 در پی پستان مادران کورمان میرفتیم  
 آنزمان ما همچون توله پلنگ  
 در پس قدمهای پدران کرمان  
 دیوانه‌وار بازی میکردیم  
 گفتند: بروید،  
 زیر پاهای قهقهه‌ی دود لاشه‌ای افتاده است

نه لاشه‌ی روح است

نه لاشه‌ی نور است

نه لاشه‌ی پری!!

کنون ما همچون جوجه‌ای معلول

در پی گندم زهراگین هستیم

کنون ما همچون توله گرگ

در پس روبهان مکار

سرگرم جنگ احمقانه خویشیم!

به سزایمان نترسانید ای کتابهای آسمانی

ما شهاب سنگهای فروریخته‌ی شما نیستیم که نگذارید

"از گناهانمان لذت ببریم"

بند بر پاهای ضعیفمان می‌فکنید

ای سلاطین زمینی  
چه هراسی از فرارمان دارید؟  
نه باغچه زنان عربانتان را بلدیم  
نه کوزه های شرابتان را!  
فرار هم که بکنیم  
میان گور دو زندان  
میان دروازه دو گورستان  
باز می یابیدمان

ما در پی سرودهای نیچه رفتیم  
اما نیچه مرد و  
خدا زنده ماند!!

## فندک



تا به حال  
تسبیحی، فندکی یا قلمی را  
بر داشبوردهای تاکسی  
میز یک میخانه  
یا سینه‌ی کتابی  
جا نگذاشته‌ام  
اما روزی نیست که دلم را  
در دل دختری  
در دهان دختری  
در دستان دختری  
جا نگذارم.

## پناهنده

(گر به ای پشت پنجره)



شب به خیر قباد جلی زاده!  
بین سپاه سپید چه زود  
قله‌ی کوهها را تسخیر و  
شهرها را محاصره و  
جنگلها را مطیع کرد.  
در باغچه‌ی کوچک زیبایت،  
ذره‌ای سیاهی نمانده است  
تا قلب سرمازده‌ام  
لحظه‌ای بر آن بیاساید.  
دسته‌ای از این بخار آتشین را به من بده،  
که شیشه‌ی عینکها و پنجره‌ها را تار کرده است.  
بگذار میومیوی یخزده ام را  
در مقابل

آینه‌ی اخگرانی بگسترم،  
که در چشمان بخاری  
با ژاکتی خاکستری و جورابهای قرمز  
به خواب میروند.  
قباد جلی زاده....  
پنج روز است که از عطسه‌های گنجشک  
هیچ درختی به خواب نرفته است!  
ماه مهتاب را در گوش خویش فرو برده،  
تا دیگر  
سرفه‌های هراسان، هراسانش نکنند.  
تیر برقهای شکسته پا  
در جستجوی چراغهای عصایی هستند،  
که آنها را به جاده‌های روشنایی باز گرداند.

\*\*\*

قباد جلی زاده شب به خیر  
گوشه‌ای از زیرزمین مرطوبت را به من ببخش،  
تا در آن چرتی بزنم،  
خوابیدن بر تختخواب ابریشمی مال خودت.  
برای بچه‌های سرمارده‌ام



کارتن پاره‌ای به من بیخش  
 صندوقهای محکم انتخابات مال خودت،  
 در کاسه‌ای زنگ زده  
 دو قاشق شیر خشک برای من  
 پستان خیس تمامی گوسفندان خپل اربیل<sup>۱</sup> مال خودت.  
 بگذار دور از تیرباران باران و تف ریز برف  
 در کنار همسر کثیفم بخوابم  
 زنان خوشبوی خیابان اورزدی<sup>۲</sup> و حمام عمومی مال خودت  
 نگاه کن قباد  
 چه دیکتاتور سیاهدلی است این برف؛  
 ژورنال همه‌ی رنگها را بست و  
 قلم موی همه‌ی هنرمندان را سفید کرد.  
 به ناموس سرخ گل‌های چادر به سر دست درازی کرد  
 برهنه‌ی برهنه‌شان کرد.  
 موها برهنه  
 بازوها برهنه  
 سینه برهنه

۱ اربیل: پایتخت حکومت اقلیم کردستان  
 ۲ اورزدی: خیابانی در شهر سلیمانیه اقلیم کردستان

پاها برهنه!  
ببین چطور با یک دست  
عورتشان را پوشانده‌اند،  
و با دست دیگر پستانهای سفتشان را،  
با یک دامن سفید کوتاه  
در میان بوران شرم می‌لرزند!  
ببین برف چگونه رو به تنهایمان پارس میکند!  
چطور زندانها را از اعضای تشکیلات مخفی رنگین کمان و  
طرفداران رنگینی و  
هواداران پروانه  
پر کرده است.  
من نه حزبی دارم که پناهم دهد،  
نه دیوانخانه‌ای که گرمم کند  
نه سندیکایی که گوشت و استخوانی به من ببخشد؛  
برادرم!  
قباد جلی زاده  
شب به خیر.

## حجاج از اینجا رد میشوند



" بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ " ۱  
 از عرعر<sup>۲</sup> سخن می‌گویم  
 از عرعر

از سایه‌ی حجرالاسود مقدس  
 " بَوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ " ۳  
 از عرعر  
 از یک گور نابینای عرعر

۱ از تو در باره انفال سؤال می‌کنند، بگو: انفال از آن خدا و رسول است  
 (سوره انفال آیه ۱)

۲ عرعر: بیابانی در جنوب عراق و در جوار مرز میان عراق و عربستان سعودی. تعداد زیادی از قربانیان عملیات انفال در این بیابان زنده به گور شدند.

۳ در وادی (و درّه‌ای بی آب و) بی گیاه، در کنار خانه‌ی گرمی و با حرمت تو ساکن ساختم. (سوره ابراهیم آیه ۳۷)

سلام باليسان<sup>۴</sup>  
فرشته‌ها، با نهالهای تو بهشت را آباد کردند،  
و آبش را  
از چشمه ساران زلال تو کشیدند.  
با میل زنان زیبای تو چشمانشان را سرمه کشیدند،  
پرندگان بهشت  
از گنجشکان بی آزار تو پرواز را آموختند.

از عرعر سخن میگویم  
از عرعر.  
سلام باليسان  
تو آنجا نسیم مژه‌هایت را شانه میکند و  
من اینجا  
شن موهایم را میسوزاند  
تو آنجا دهانت لبالب از گل و  
من اینجا زخمهایم مالا مال از گر.  
از بیابان آفات

---

۴ باليسان: روستایی در کردستان که در جریان عملیات انفال شیمیایی باران شد.

از کوه قدبلند عرفات

سلام باليسان!

"باليسان قرية جميلة، تجرى من تحتها الانهار

فى راحتها ينفجر اللون و تتساقط الانوار

على كتفها يورق و الحب و تغرد الاشجار

و فى محراب مسجدها تركع الحمام و تسجد الامطار"

از عرعر سخن ميگويم!

از زير زمينى بدون پنجره،

از زخمى بدون مرز،

از گورستانى بدون گور.

عرعر!

خاموشى صد و هشتاد و دو هزار شمع است

در يك غروب نوروزى؛

خشك كردن صد و هشتاد و دو هزار پروانه است

در "كتابى مقدس".

عرعر!

در چشمان آبى يمامه

صد و هشتاد و دو هزار اشك حلقه زده‌ى سرخ است.

عرعر!

بر پیشانی شرمسار تاریخ  
صد و هشتاد و دو هزار آشیانه‌ی ویران پرستو است.  
از عرعر سخن می‌گوییم  
از باغهای معلق انفال.  
انفال،

صد و هشتاد و دو هزار مگس  
صد و هشتاد و دو هزار زخم.  
انفال،

صد و هشتاد و دو هزار ملخ  
صد و هشتاد و دو هزار گل گندم.  
انفال،

صد و هشتاد و دو هزار شمشیر  
صد و هشتاد و دو هزار گردن.  
انفال،

صد و هشتاد و دو هزار حجارة من سجیل  
صد و هشتاد و دو هزار انار فرو افتاده اسیر.  
انفال،

صد و هشتاد و دو هزار "جرم من حدید"  
صد و هشتاد و دو هزار قطره اشک شب‌نم شهید.

از عرعر سخن می‌گویم  
 از عرعر  
 حجاج از این جا رد میشوند،  
 جیبهایشان پر از گرد و  
 قمقمه‌هایشان پر از نسیم.  
 حجاج از این جا باز میگردند  
 دهانشان پر از خرما و  
 قمقمه‌هایشان پر از زمزم.  
 کودکی از زیر شنها به آنان گفت:  
 من در میان دو بید مجنون  
 تابی از خنده‌های مهتاب داشتم  
 گنجشکی از زیر شنها به آنان گفت:  
 من درختی داشتم  
 آنگاه که برایش ترانه میخواندم  
 برگ به برگش برایم کف میزد  
 درختی از زیر شنها به آنان گفت:  
 من چشمه‌ای داشتم که پنج وعده در آن  
 وضو می‌گرفتم  
 از زیر شنها سگی به حاجیان گفت:

من چوپان و گله گوسفندی داشتم  
نه خبری از آنان هست و نه اثری.

حاجیان از این راه باز می‌گردند.  
سربندشان لبریز حسرت و  
قمقمه‌هایشان سرشار از تنهایی.  
گوسفند شهیدی به ایشان گفت:  
من دخترکی شیردوش داشتم که  
انگشتانش ده رودخانه‌ی عسل بود.  
از زیر شنها کبوتری گفت:  
من پناهگاهی داشتم که بعد از هر هماغوشی  
در آن غسل جنابت می‌گرفتم.  
زنی از زیر شنها گفت:

"إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ  
وَنَجِّنِي مِّنْ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ وَنَجِّنِي  
مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ"<sup>۵</sup>

---

۵ «پروردگارا! خانه‌ای برای من نزد خودت در بهشت بساز، و مرا از فرعون و کار او نجات ده و مرا از گروه ستمگران رهایی بخش!» (سوره التحريم آیه ۱۱)



از زیر شنها صدای عبدالباسط بود  
 فریاد سوره‌های زخمی قرآن بود  
 که دامن حاجیان پریشان را گرفته و میگفت:  
 پیش از آنکه آیتم را بسوزانند،  
 پیش از آنکه دوستان ابوجهل،  
 حروف مقدسم را در خون بغلتانند؛  
 در یک مسجد کوهستانی  
 سر بر ران پروانه‌ای نهاده بودم و  
 گلی مرا باد میزد و  
 یک قناری تلاوتم میکرد.  
 گورستانی از زیر شنها گفت:  
 من روستایی داشتم  
 گرگ و میش یک صبح زود  
 پیش از آنکه خروس مسجد را بیدار کند  
 چشمانش را بستند و  
 دستانش را بستند و  
 بر پشت یک کامیون سوارش کردند  
 حجاج از اینجا رد میشوند  
 از میان یک گورستان بدون گور

از میان یک اقیانوس فریاد  
از میان آسمانی بر زمین افتاده

جیبهایشان پر از سادگی و قمقمه‌هایشان سرریز از برائت  
ملای بزرگ<sup>۶</sup> به آنان گفت:  
پیش از آنکه به سوی انگلستان حجرالاسود بروید  
بگیرید

تسبیحی از صد و هشتاد و دو هزار دانه زیتون  
"حبیبه"<sup>۷</sup> خاتون به آنان گفت:  
پیش از رسیدن به گردن عائشه  
بفرمایید  
گردنبندی با صد و هشتاد و دو هزار نگین مردمک.

از عرعر سخن می‌گوییم  
از عرعر  
تا چشم کار میکند

---

۶ ملای بزرگ: از عالمان دینی کردستان و از خانواده جلی‌زاده ساکن شهر کویسنجق. اولین کسی بوده که در کردستان دخترش را به مدرسه فرستاده است.

۷ حبیبه: معشوقه نالی یکی از بزرگترین شاعران کلاسیک کرد.

رد پای مقدس پیغمبر است  
 تا چشم کار میکند  
 رد پای روستاهای یتیم و لالایی چشمه‌های اسیر  
 تا چشم کار میکند  
 باغ عدالت عمر و مصحفهای سبز عثمان  
 تا چشم کار میکند  
 کوله‌بار سوخته‌ی "لاوک" و جورابهای جزغاله‌ی "حیران"<sup>۸</sup>  
 تا چشم کار میکند  
 باران تقوا و مزرعہ‌ی باور  
 تا چشم کار میکند  
 جمجمہ مالک ابن نویره و جسد دو پارہ "عمر خاور"<sup>۹</sup>  
 از عرعر سخن می‌گویم  
 از عرعر  
 یک وجب دورتر از غار حرا  
 صدای بالهای جبرئیل را میشنوم  
 دسته‌دسته مخلوقات عجیب

---

۸ لاوک و حیران: دو نوع آواز فلکلور کردی  
 ۹ عمر خاور: از شہدای شیمیایی باران شہر حلبچہ. جنازہ اش در حالی  
 کہ کودک شیرخوارہ اش را در بغل داشت بہ نماد شہیدان شہر تبدیل  
 شد.

از نخلهای "اقرا" پایین می آیند  
یک دستشان شمشیر و  
دست دیگرشان نور  
"خالد" را میبینم بعد از قتل عام "بنی قریظه"  
شمشیرش را پاک میکند.  
سوارانی از کردستان میرسند  
افسار اسبانشان را بر سنگ گور پنهان من میبندند؛  
در پشت سر هر سوارکار سیاه سوخته  
یک دختر کردستانی دست بسته،  
و خون من هم  
قطره قطره  
ف  
ر  
و  
ر  
ی  
خ  
ت  
بر گلوی آن کدویی که بلال حبشی

لبریز کرده بود از

"اللَّهُ أَكْبَرُ"؛

از عرعر سخن می‌گویم،

از عرعر!

## تنها زن



ای کاش زن، تنها زن، باغبان میبود  
میدانم پرچینها را از عشق میساخت  
به جیرجیرکها موسیقی می آموخت.  
مراقبت پروانه را  
تا بازگشتنش از حمام  
به گنجشکها میسپرد.  
ای کاش زن، تنها زن باغبان میبود.  
اگر با درختی قهر میکرد  
برگهایش را با اشک میشست؛  
اگر گلی بازیگوشی میکرد  
با پستان تنبیهش میکرد؛  
اگر زن باغبان بود  
زنبور عسل نمیدانست

شهد گلها را بمکد  
یا شیره پستان را.

## پستان



۱

همیشه پستانه‌ایت

قطره

قطره

در دهانم میریزند

اما

نه آنها کوچک میشوند و

نه دهانم سیر

۲

پستانه‌ایت

دو خرگوش خیل گرسنه‌اند

انگشتانم



ده هویج تر!

۳

پستانت  
میدان مین و  
انگستانم  
گروهی پیشمرگه

۴

کدام عزیزترند  
تو یا وطنم؟  
او کوهی به من بخشید برای قیام  
تو دره‌ای به من بخشیدی برای خوابیدن  
...

کدام عزیزترند  
تو یا مادرم؟  
او با پستان بزرگم کرد و  
تو با پستان دوباره کودکم کردی

۵

پستانت

دو نارنجکند

همیشه

انگستانم را تهدید میکنند

۶

اگر سوتین

بالهای پستان را قیچی نمیکرد

هر سپیده

با دسته‌ای کبوتر پرواز میکرد و

غروب

به لانه‌اش بازمیگشت.

۷

در کمین پستان افتادم

ده انگشتم شهید.

## حلیچه



۱

جوجه گنجشکهای ح ل ب چ ه  
با پرهای سفید و  
چشمان شیشه‌ای و  
بالهای پلاستیکی و  
ششهای سوراخ شده  
از تخم بیرون می‌آیند.

۲

گنجشکهای ح ل ب چ ه  
زیر بالهایشان پر از شکارچی و  
نفسهایشان پر از قفس  
دیگر به جنگل بازمی‌گردند،

و همراه با رقص گندمزار پرواز نمیکنند.

۳

کبوتران کوهی ح ل ب چ ه

در میان

سینه‌های گنبدی عنبر خاتون<sup>۱</sup> و

سینه‌های سوخته‌ی عمر خاور

گورستانی از نوک هستند.

آنان

در مرکز معلولان

در چادر بیمارستانهای صحرایی

جان میدهند.

۴

ماده خرگوشهای ح ل ب چ ه

بر سجاده‌ها نرفته‌اند

از روز زهر باران

---

۱ عنبر خاتون: همسر مولوی شاعر نامدار کلاسیک کرد که مدتی در حلبچه به کسب علم پرداخت.

پاکیزه مانده‌اند.

۵

گر به‌های ح ل ب چ ه  
چشمانشان ضعیف شده است  
بچه‌های هراسیده‌شان  
شبها بدون قرص به خواب نمی‌روند.

۶

سمورهای ح ل ب چ ه  
با ویلچر  
با عصا  
با چوب زیر بغل  
به مدرسه می‌روند.

۷

هی روشی م ا  
میگوید  
ح ل ب چ ه

زخمیترین خواهر من است

حلبچه

کوچکترین

زیباترین

تنهاترین

دختر زهر است.

## پاییز ... زیباترین زن برهنه است

(تقصیر من نیست این تپہا ہم بہ پستان میمانند)

(ش.ک)



۱

آنگاہ کہ پاییز  
پیراہن برگ را  
از تن درختان میکند،  
شرمگین  
دو شاخہ دعا را بالا بردہ و  
بہ ابر التماس میکنند  
ہرچہ زودتر  
پیراہنی بہ آنها ببخشد  
از برف.

۲

پاییز

درخت برهنه را دوست میدارد

و من

زن برهنه را؛

او تنها در یک فصل

و من

در تمامی فصول.

۳

افسوس

آنگاه که زنان صدای پای پاییز را میشنوند

بازوی برهنه و

سینه‌ی برهنه و

پاهای برهنه‌شان را

میپوشانند

اما درختان نمیگذارند تنها شویم

یکی

یکی



برهنه میشوند  
حتی شورتشان را هم دور می‌اندازند.

۴

از پشت پنجره‌ها به باغ نگاه میکنم  
یک سرو  
چشمان سبزش را  
به بازوی برهنه و  
پستان برهنه و  
شکم برهنه و  
باسن برهنه درختان دوخته و  
پنهانی  
خودارضایی میکند!!

۵

پرندگان نرینه‌ای که  
هنگام برهنه شدن درختان  
کوچ میکنند  
گله‌ای مرد بی‌خایه‌اند!!!

۶

دیرهنگام شبهای پاییزی  
یک درخت سیب و  
یک درخت هلو  
لب بر لب هم گذاشته و  
پستانهای همدیگر را میمالند  
این باغ  
به خوابگاه دختران شبیه است و  
این دو درخت  
به دو دختر لذبین.

۷

گر به ای  
زیر پای یک درخت انار برهنه خوابیده و  
بین پاهایش را  
دید میزنند.

۸

در گوشه ای

باد

برگهای ریخته‌ی باغ را جمع میکند

میگوید

این برگها

پیراهن و

تاب و

سینه‌بند و

شلوار درختان هستند.

۹

پاییز کودکی بازیگوش است

از هر درختی که بالا میرود

صورتش را زخمی کرده و

گیسوانش را میکند.

۱۰

در فصل بهار باغ

به دخترکی محجبه میماند

لبالب از ترانه‌های گنجشک

پاییزها  
باغ به خاتونی میماند  
لخت  
لخت  
مالامال از نغمه‌های قباد.

۱۱  
بهار  
لباسی پررنگ  
به تن باغ میکند  
تایستان  
رنگها را کال میکند  
پاییز  
لباس را از تن کوه میکند  
زمستان  
جامه‌ای نو برای باغ میدوزد  
شبیه به کفن!!

۱۲

آنگاہ کہ مہ

بہ باغی بی برگ وارد میشود  
باغ بہ حمامی پر از بخار میماند و  
درختان بہ زنانی برہنہ  
سرو

ہرگاہ بہ باغ میروم  
درختان خواب آلود  
ہمچون سرخوشان  
سرہایشان را بر شانہ‌ہای یہ کدیگر خم کردہ اند  
تنہا سرو  
ہمچون نگہبان دادگاہ  
ہمیشہ  
خبردار!!

## پیچک



چند گل پیچک  
پای صاف چناری را  
محکم  
محکم  
در آغوش گرفته‌اند  
تا پژمرده میشوند  
می‌بیندش  
صورتشان را با آن  
گرم میکنند،  
می‌بوسندش

## تاک



ترسوترین درخت باغچه ما  
تاک است  
هنوز پاییز  
از کوه سرازیر نشده  
دستانش را بر تیرکهای آلاچیق پیچانده و  
و از ترس میلرزد  
گوشواره‌های زرینش هم  
دانه  
دانه  
فرو  
می  
ری  
زند

## چله‌ی باغبان



باغبان

پیش از کوچ

بیلش را در گوشه‌ای از باغ گذاشت

بیل

دل‌تنگ

همچون سلاحی که

مبارزش شهید،

چونان اسبی که

سوارش فرو غلتیده.

در چله‌ی باغبان اما

بیل

دست در دست درخت

سینه‌ی باغ را شخم زد



شش‌هائش را  
از بوی گل و عطر خاک انباشت  
و آنگاه که خسته شد  
همچون باغبان کوچ کرده  
در زیر سایه‌ی یک بید مجنون نشسته و  
یک چایی شیرین نوشید و  
سیگاری برای خودش پیچید.

## مردی بر بلور چراغی می‌شاشد



تفنگ توزیع میکنند  
باروت ششهای کبوتران را  
آکنده از بوی مرگ میکند  
آما من هنوز از بوی آغوش دختری لبریزم.

تفنگ توزیع میکنند  
میخواهم قطره‌ای شبنم بشوم و  
در دهان کوچکترین عروسک  
بریزم.  
میخواهم لکه‌ای رنگ صورتی بشوم  
و بر نگاه رنگینترین پروانه  
پاشم.  
میخواهم در میان دو پستان

دوست داشتنی ترین مورچه

کودکترین کودک بشوم.  
میخواهم حلقه‌ای طلایی بشوم  
بر چاه ناف زیباترین زن  
معلق بمانم.

تفنگ توزیع میکنند

باز هم بیمارستانها از تعفن زخمها، بیهوش میشوند  
باز هم مساجد و کلیساها بر جنازه‌ی میخانه‌ای زار زار میگریند  
باز هم پیاده‌روها مملو از جنازه‌ی عروسک  
باز هم کیف کودکان پر از کتابهای ترس  
باز هم مدارس آکنده از خرده‌شیشه‌ی پنجره‌ها  
باز هم گورستان، سرشار از نوحه‌ی بیوه‌زنان

تفنگ توزیع میکنند

اما من درختی را میبینم  
از گوش راستش برگی فرو میریزد  
و از گوش چپش برگی دیگر

این درخت زنی است که پیش از هم آغوشی  
گوشواره هایش را بر میز توالت میگذارد  
من هم آرام آرام  
دکمه‌های پیراهنم را باز میکنم!

تفنگ توزیع میکنند  
ترسیدم به توزیع کننده بگویم  
هنوز برای کبوتران نگران  
مشتی آرامش نریخته‌ام،  
هنوز یک زنبور عسل  
کمانچه‌اش را کوک نکرده است،  
ترسیدم که بگویم:  
هنوز "آزاد شوقی"<sup>۱</sup>  
قلم موی رنگینش بر زمین نیفتاده  
هنوز در یک زخم جلبک گرفته "کمال صابر"<sup>۲</sup>  
عرق سگی فوران میکند.

---

۱ آزاد شوقی: از نقاشان کردستان

۲ کمال صابر: از بازیگران تاتر در کردستان

تفنگ توزیع میکنند  
ناچار به خرگوشان خپل گفتم  
لطفا تبدیل به میدان مین بشوید.  
ناچار به گربه‌ای باردار گفتم  
لطفا این نارنجکهای شوم را بر کمرت ببند.  
ناچار به پروانه‌ای زائو گفتم:  
لطفا این کیسه پر از گلوله را بر دوش بگیر.  
ناچار به ماده مورچه‌ای بیوه گفتم:  
لطفا این کیسه شن را به پشت بام ببر.

جنگ شش پروانه‌ها را  
از دود مرگ انباشت،  
اما من همیشه روحم لبریز از  
عطر زیر بغل یک زن.

## باران زر



پاییز

از ویتترین زرگران میوزد  
تنه‌ی درختان را تکان داده و  
دنیا را  
یک پارچه طلا میکند

پاییز

گنجشکی گردن طلایی است  
از میان دست زرگران پرواز میکند  
دو برگ از انگشتان بید میکند  
و در انگشتان صاف رود می اندازد  
دو برگ از گوشه‌های سرخ چنار میکند  
و به گوشه‌های گرم چشمه می آویزد

پاییز

از میان جنگلها رد میشود  
با منقار سرمازده‌اش  
گردنبند شاخه‌ها را پاره میکند  
زیر پای درختان  
پر از سکه‌های طلا میشود

پاییز

دست و دلبازترین  
زرگر است

پاییز

دستان دو پاره ابر جوان را میگیرد و  
بر بالای یک جنگل برهنه میگرداند  
درختی با باران ازدواج میکند و  
درختی دیگر  
با برف

سپاس پاییز

اگر تو نبودی

هیچ کسی  
دست و بازو و  
سینه و پستان و  
ران و باسن و  
میان پاهای درختان را  
برهنه نمیدید  
سپاس پاییز

پاییز  
عروس در حجله است  
اولین داماد: باد  
دومی: باران  
سومی: برف  
اولین جگرگوشه اش: جوانه  
دومی: گل  
سومی: تاک  
نه ....

پاییز  
اولین و  
آخرین زن من است!!



## شهادت تنهایی قدم می‌زند



گوربان  
شهادت را از گورستان  
بیرون می‌اندازد  
او می‌گوید: شهادت  
سنگ قبرها را با خونس آلوده کرده و  
مردگان را می‌ترساند.  
او می‌گوید: زخم شهادت  
دریاچه‌ی تعفن است و سرزمین مگس!!

شهادت  
با پای برهنه و  
سر و ریشی ژولیده و

جسمی تکه تکه و  
کفن سوراخ شده  
بر پیاده روها تلوتلو میخورد  
شهید  
در راسته خیابان شهر  
قدم میزند  
تنها  
تنها  
تنها!  
تنها خودش و اندوه  
تنها خودش و خسارت  
تنها خودش و خون

ش ه ی د  
پیر شده است  
پیر  
پیر  
پیری پیرتر از پیری

پیری: بی عصا

بی خواب

بی سرپناه

ش

ه

ی

د

قدم می‌زند

کودکی دسته گلی تقدیمش نمیکند

بارانی، زخمهایش را نمیشوید

زنی، سینه‌اش را برایش برهنه نمیکند

ش

ه

ی

د

بر تخته سیاه مدارس

فراموش!!

بر تیترو روزنامه‌ها

فراموش!!

در خطبه نماز جمعه

فراموش!!

شهید

تیر چراغ برقی را در آغوش کشیده

و به بازار زنان خیره میشود؛

یک فوج پستان به پراواز درمی آیند

"تنها برای کمان ماشه

خدا

این انگشتان کشیده را به من بخشیده بود

تنها برای فشردن دل نارنجک

خدا این دستان زمخت را به من بخشیده بود

تنها برای سرخ کردن سنگر و قبر

خدا

این چند قطره خون را به من بخشیده بود!"

شهادت

سوار اتوبوس میشود

دستان چروکیده‌اش را به ستونی سرد تکیه داده و

بر پای می‌ایستد

لاغر همچون تنهایی

ضعیف همچون چشمان تاریکی

لرزان، همچون زانوی زلزله!

ش

ه

ی

د

بر دامن زنی خم میشود

راننده قاه قاه  
مسافر قاه قاه  
صندلیها قاه قاه  
شهید سرخ میشود  
شهید عرق میکند  
شهید خجالت میکشد

شهید  
در کوی شهدا پیاده میشود  
تق تق  
تق تق تق تق  
ت ق  
ت  
ق  
تا خشکیدن اشکش  
تا خاموشی فریادش  
تا باز شدن دوباره زخمش  
در میزند

تقتق تفتق

تق تق

تق

ت

ق

خانه خالی!

خالی

خالی

خالی، همچون اجاقی بی آتش

خالی، همچون کوزه‌ای بی شراب

خالی، همچون مسجدی بی خدا

عنکبوتی میگویدش:

زنت با خائنی ازدواج کرده است

دخترت با پسری فراری شده

پسرت

در مقابل یک سینما

"تو" را میفروشد

---

۱ تو: در زبان کردی هم ضمیر دوم شخص مفرد است و هم به معنی تخمه.

تخمه کدو را!!!!

"ای امان، ای گل امان، ای دل امان  
آی گندمگون گلم، زیبای من  
چشم شاهین بلند بالای من  
چند بر بالین من آمد حکیم  
تا نهد مرهم بر این زخم قدیم  
گفت این از عشق بیمار آمده است  
در تب عشقش گرفتار آمده است  
درد او تنهایی و بی همدمی  
زخم عشق است و ندارد مرهمی  
ای امان، ای گل امان، ای دل امان"

شهید

از ترس هیاهوی کودکان محل  
از ترس سنگسار  
از ترس رسوایی



به ویرانه‌ای پناه میبرد  
پوسته‌های رنگی‌اش را آتش میزند  
با هر دو دست بر فرق سرش میکوبد و  
زار زار می‌گیرد

شهادت  
تا شهادت میشود  
با کفنی سرخ قدم می‌زند  
کفنی  
مالامال از تنهایی  
آکنده از پشیمانی  
سرشار از ناامیدی

## چهار اتاق



هال

یک رنگ گرم  
در یکی از تابلوهای "وهبی رسول"  
که به دیوار هال آویخته‌ام  
به تابلویی از "سالار مجید" میگفت:  
از دود سیگار و  
سیاه و سفید و  
بوی جوراب مهمان ناخوانده بیزارم  
بیا تا چهارچوب قابمان را بشکنیم  
و به زیر بال قلم موی هنرمند و  
به خانه‌ی تیوبهای رنگ بازگردیم.

## پذیرایی

گلی که یک قالیاف کاشانی  
 در میان یک فرش صورتی رنگ  
 اسیرش کرده بود  
 پاهایم را محکم گرفت و گفت:  
 زندان هر قدر رنگارنگ هم که باشد  
 تاریکتر است  
 از سیل ظلمات و  
 و زردتر از ریزش زعفران.  
 مرد باش  
 زنجیرهای دست و پایم  
 و طوق گردنم را بشکن  
 تا دوباره به سوی باغ پر بگیرم،  
 و آنجا  
 هر لحظه دهان زنبوری را از شهد لبریز  
 و ششهای شیشه‌ای را از عطر سرریز کنم.

## آشپزخانه

ماهی سرخ تنگ بلور  
به همسرم گفت  
اینقدر اجاق را روشن نکن  
از فریادهای روغن سردرد گرفته‌ام و  
ششهایم  
از بوی گل کلم انباشته شد  
بگذار تا بر پشت یک حباب  
به رودخانه برگردم  
تا آنجا  
عروسکهای موج را در آغوش بگیرم،  
و در خانه‌ی هر لاکپستی را بزنم.  
تا در آنجا  
لبهای تمامی قورباغه‌های سیاه چشم را ببوسم و  
با خرچنگی بیوه  
ازدواج کنم!

## اتاق خواب

به همگیشان گفتم  
 آزاد هستید  
 میتوانید بیرون بروید.  
 شانه‌ها گفتند: همینجا می‌خواهیم اما  
 بعد از آشفته شدن موهایتان بیدارمان کنید.  
 شیشه‌های عطر گفتند:  
 نمیرویم  
 تنها کلاه‌هایمان را برمیداریم.  
 به پنکه گفتم با باد جنوب به سفر برو  
 به کتاب پشت سرم که "هارون الرشید" بود گفتم:  
 برو بر تابی در آن چمنزار  
 زبیده با یک کوزه شراب منتظر توست.  
 به دسته نرگس داخل لیوان گفتم  
 لطفا چشمان خوشبویتان را ببندید،  
 چشم چرانی حرام است.  
 گفتند نمی‌خواهیم، بهشت هم پیشکش گل‌های دیگر  
 به گوشفیلی گلدان گفتم:

راه باغ باز است، لطفا اینقدر دزدکی گوش نده،

گفت: نه

من با نغمه‌ی بوسه‌هایتان قد میکشم،

شانه‌ها گفتند

بعد از آشفتگی موهایتان بیدارمان کنید،

شیشه‌ها گفتند

نمیرویم

تنها کلاه‌هایمان را برمیداریم

## گریه انار



زنی دوستم میدارد  
زنی بالا بلندتر از قامت فراق  
کوتاهتر از قامت لبخند

زنی  
سیاه چشم تر از شکست و  
گیسولختر از رود

زنی منتظر من است  
منی که نسیم به تبار پروانه می‌رسد  
اما باید  
با توشه جنگ راه بیافتم

زنی دوستم میدارد

زنی

دهانش گرمتر از آتشدان گل

صدایش پرخروشر از موسیقی آتش

زنی

بازویش صافتر از امید و

انگشتش لطیفتر از خواب

زنی منتظر من است

منی که از دستان بیابان تشنه ترم

اما باید رگباری با خود ببرم

زنی منتظر من است

پستانش بزرگتر از سیب آدم و

کوچکتر از مشت لذت

زنی

نفسهایش خوشبوتر از سفر و

خنده اش سرختر از گریه انار



زنی منتظر من است  
منی که  
از خانواده شمشیرم  
اما باید  
با دسته ای گل راه بیفتم

زنی  
با شاخه ای از عشق منتظر  
من نیز  
برای زیر و رو شدن زمین  
در انتظار!!

از مجموعه

# باغچه‌های ملک طاووس

## زنان تیرانا از آب برهنه‌ترند



زنان تیرانا<sup>۱</sup> ...  
از آب صافترند  
از آب نرم‌ترند  
از آب خیسترنند

زنان تیرانا  
از برف برهنگی می‌خرند و  
با شاخه‌ای از سایه  
برق شانه و گردنشان را  
میپوشانند

پشت زنان تیرانا

---

۱ تیرانا: پایتخت آلبانی

تا زیر کمر لخت  
سپید و خالدار  
همچون نان لواشی سفید  
مملو از سیاه دانه

زنان تیرانا  
از مغازه‌ی باغچه لباس میخرند  
با ساقه‌های عطر  
گیلاس را  
بر نوک پستانشان میندند

در تیرانا  
پستان از پنجه‌های خورشید نمیرسد  
از لبان سایه نمیهراسد  
از زبان توجه نمیرمد

در تیرانا  
پستان  
زلزله‌ای همیشگی است

اما نه کلیسایی از پای می‌افتد و  
نه مناره‌ای از جای می‌جنبد  
نه لیوانی  
در دستان سرخوشی  
شکسته میشود

ناف دختران تیرانا  
چشم سوم است  
پنجره‌ای است مشرف بر تیرکشیدنمان  
چاهی است پر از اسرار  
جای انگشت کودکی است  
بر یک ظرف عسل

زنان تیرانا  
با لباس دشمنند  
آنان جسم برهنه‌ی خود را  
با رشته‌ای از نور  
با پارچه‌ای از آب  
میپوشانند

زیر بغل زنان تیرانا  
دو چشمه‌ی عطرنند  
شیشه‌ی جسم و  
شیشه‌ی روح را  
از آن  
لبریز میکنم

زنان تیرانا  
شراب و  
سیگار و  
بوسه را  
با هم مینوشند

بوسه‌هایم  
بر شانه و بازوهای سیسیلیا  
سر میخوردند  
و در میان دو دست صورتی  
پروانه میشدند  
شبها

تا به هتل بر می‌گردم  
غرق رگبار بوسه‌هایی میشوم  
که از پنجره‌ی آپارتمانهای ده طبقه  
بر پیاده‌رو میریزند

سپورهای تیرانا  
هر صبح  
با جارویی از سپیده  
خیابانهای عشق را می‌رویند  
و سبدهای طلوع را  
از پولکهای بوسه  
پر میکنند

زنان تیرانا  
گل می‌فروشدند  
مردان تیرانا، تریاک  
زنان تیرانا،  
دل میربایند و  
مردانشان

پول

در تیرانا

چشمانم را بر پنجره‌ی یک زندانی  
دستانم را بر شانه‌ی یک ترانه  
و لبانم را بر ناف زنی  
جا گذاشتم

زنان تیرانا

از آب نازکترند...  
از آب سبزترند...  
از آب برهنه‌ترند...



## والصوم غد نویت



تیری در تاریکی نینداخته‌ام  
به مورچه‌ای موزی نگفته‌ام از پاهایم بالا نرو  
یک فصل پیش از باران  
بر جنازه‌ی برگهای فروریخته  
زار زار گریسته‌ام؛  
اما  
دل شکسته از پاییز نبوده‌ام.

نالهی هر زنی در گوشم  
همچون نیش عقربی بوده بر قلبم  
در مقابل هر سنگی که گنجشکی را نشانه رفته باشد  
من سرم را سپر کرده‌ام

دلم نیامده هیچ سپیده‌دمی  
بر سبزه‌های خیس قدمی بزنم  
تر سیده‌ام مبادا  
انگشتان شیشه‌ای شب‌نم را  
بشکنم.

به سینه‌ی هیچ زنی دست نبرده‌ام  
مگر آنکه پستانهایش  
بر کف دست‌انم  
نوک زده باشند

در برف و یخبندان  
دستانم شکسته اما  
زمستانن را دشنامی نداده‌ام  
-باز شاهی - بر شانه‌های تر سویان نشسته اما  
هرگز هیچ بازی را نفرین نکرده‌ام

بی سجده بر درگاهش  
از هیچ چشمه‌ای آب ننوشیده‌ام

اشک را هر گاه در چشمان پروانه دیده‌ام  
آرامش را  
به گلوله بسته‌ام

دل‌پر سوز و گدازتر از نوحه‌ی عشق  
میز قضاوتم  
سپیدتر از بالهای برف

خداوندا

در روز محشر  
آنگاه که به حضورت مشرف میشوم  
بغلم خالی از کتاب و  
بقچه‌ام بی حتی یک ذره طاعت  
از غروب شبان لیلة القدر  
چشمانم غرق در نور زن بوده‌اند و  
هر دو دستم لبالب از پستان  
شراب در خونم می‌جوشد،  
هرگز به مجلس ذکری نرفته‌ام،  
تا ریش خونین درویشی  
یا دف شهیدی را ببینم

آنگاه که به حضورت می آیم ای خدا  
آستانه‌ی امامزاده‌ای را نبوسیده‌ام  
سنگ قبر شیخی غیبگو را در آغوش نگرفته‌ام  
به جز از دور  
مسجد و مناره‌ای ندیده‌ام  
صفحه‌ای از مصحف عثمان نخوانده‌ام  
بر گور هیچ مرده‌ای فاتحه‌ای نفرستاده‌ام  
با وضو بر هیچ تخته سنگی نرفته‌ام  
هیچ گاه حجرالاسود را نبوسیده‌ام  
حتی لحظه‌ای به "الله اکبر" بلال حبشی گوش نداده‌ام.

بوسه

نگذاشته

روزه بگیرم

و در هنگام افطار بگویم:

"اللهم لک صمت

و بل آمنت

و علی رزقک افطرت

و لصوم غد نویت".

## زنی برهنه در آغوش یک تروریست



با ورود زنی برهنه  
به یک بانک  
کلیدها اشعه‌های نور شدند و  
گاو صندوقها باز

با ورود زنی برهنه  
به یک باغچه،  
گنجشکها برهنه شده و  
نغمه‌ای برایش سرودند  
غنچه‌ها  
سینه‌بندهایشان را  
دور انداختند

با عبور زنی برهنه  
از راسته خیابان شهر  
سوتها در دهان پلیس رانندگی  
نقل شدند

با ورود  
زنی برهنه  
به یک مسجد توریستی  
نمازگزاران  
همچون بازی دومینو  
روی هم افتادند

با حضور زنی برهنه  
در کرکوک آتش و خون  
کرد و  
عرب و  
کلدانی و آشوری و ترکمن  
برادر شدند

با ورد زنی برهنه

به پارلمان

بدون مراجعت به حزب

صد درصد اعضا، برهنه

به برهنگی رای دادند

با حضور زنی برهنه

در آغوش یک تروریست،

نارنجکش را دور انداخته و

دستانش را پر از پستان کرد

با ورود زنی برهنه

به اتاقی پر از باروت

تفنگها بید مجنون شدند و

صندوقهای گلوله

خمره‌های طلا

با ورود زنی برهنه

به کتابخانه‌ی عمومی

کتابهای محجب

با عجله

مقنعه و مانتوهایشان را درآوردند

با حضور یک زن برهنه

در کنگره حزب

حزب زانوانش لرزید

با رفتن زنی برهنه

به داخل رودخانه‌ای

ماهی و

خرچنگ و

قورباغه‌ها

همزمان ارضا شدند

با ورود زنی برهنه

در شعله‌های آتش

اخگر به شعله‌های سرخ گفت:

"یا نارُ کُونِي بَرْدًا وَ سَلَامًا"



## مسجدخانه خداست...

”به سعید دارایی، مینو نصرت، کامل نجاری“



صدها بار آدم و بر در خانهات کوفتم و  
تو نبودی!

پس کجایی خدای من ... پس کجایی؟!  
هیچ کس اینقدر خانه‌اش را ترک نمی‌کند هیچ کس!  
بگو کجا بینمت  
عجله دارم خدای من!!

چرا به خانه بر نمی‌گردی؟!  
رفته‌ای کدام توفان را آرام کنی؟  
شعله‌های کدامین دوزخ را فرونشانی؟!  
به گاه احتضار کدام مریضت را دلخوشی بدهی؟!  
بر گور کدامین بنده شهیدت زار زار گریه کنی?!

کجایی خدای من!!

در کدامین مهد کودک

سرمه‌ی نور در چشم تاریکی می ریزی؟!!

عروسک را به آغوش کودکی برمیگردانی؟!

جیبهای پروانه را پر از شکلات میکنی?!!

صدها بار آمدم و آنجا نیستی ...

چرا اینقدر خانهات را ترک میکنی؟

بندگان به تو خیانت میکنند ... ای خدا!

آنها از بلندگوی مساجد

خطاب به ما بی گناهان فریاد میزنند:

خدایا ... جگرشان را بسوزان!

خدایا ... کودکان را یتیم کن!

خدایا... زنانشان را بیوه!

دیگر خانهات را ترک نکن خدای من ...

آنها از خانه‌ی تو

به زیبایی یورش میبرند

دست و پنجه‌ی هنر را به خون می‌آلایند  
 غرور ترانه را میشکنند  
 شکفتن غنچه را تهدید میکنند  
 دماغ پستان را میبرند

با مهر و امضای تو  
 کشتن چشمه را حلال میکنند  
 نارنجک در دست کودکی مینهند  
 پستان زنان زائو را لبریز از زهر میکنند

زود خودت را برسان  
 بنده گان متعفنت می‌خواهند  
 تو را از چشم ما بیندازند  
 کودکانمان را تحریک میکنند که سنگسارت کنند  
 خادمان مساجدت به ما میگویند:  
 خدا ترسناک است ... نه چیز دیگر  
 خدا تروریست است ... نه چیز دیگر  
 خدا تاعون است ... نه چیز دیگر  
 خدا جحیم است ... نه چیز دیگر

بازگرد

سجاده غرق خون است ...

در محراب مرگ کار گذاشته اند...

در میان هر دو ورق از قرآن، شمشیری خونین!

در میان هر دو کلمه از قرآن، یک مین!

در میان هر دو حرف قرآن، سری بریده!

دیر است

## زنان عاشق قندیل بخشی از روح خدا هستند



دوشیزگان قندیل<sup>۱</sup>  
حبه‌ی قندند در میان دانه‌های برف  
با شاهپره‌های پروازشان اسیر  
دسته‌ای "خاتوزین"<sup>۲</sup>  
که قامت تفنگ را از قامت "مم"  
دوستتر میدارند.

به نارنجک معتادند و  
پستانهای ترشان را

---

۱ قندیل: کوهستانی که در طول بیش از نیم سده‌ی گذشته پناهگاه  
احزاب بخشهای مختلف کردستان بوده و در حال حاضر محل سکونت  
بیشتر نیروهای پ.ک.ک است  
۲ مم و زین: دو شخصیت عاشق و معشوق منظومه عاشقانه "مم و زین"  
اثر جاودانه احمد خانی. اصل داستان ریشه در فلکلور کردی دارد.

از یاد برده‌اند!  
خونشان  
از خون شهید سرختر است.

دخترکان شجاع قندیل  
سرخ‌ی لبانشان از آتش و  
سرمه‌ی چشمانشان از باروت است  
گیسوانشان را به تندباد سپرده‌اند؛  
تنها شانه  
در کوله پشتیشان  
شانه‌ی تفنگ است.

نفسشان مهی غلیظ از رنگین کمان،  
بر کمرشان  
خنجری و یک شاخه عشق،  
غرق بوی "نهری"<sup>۳</sup>  
رد پایشان بر سینه‌ی برف  
صدها گلدان گل میخک امید خواهند شد

---

۳ شیخ عبیدالله نهری: از رهبران ملی و مذهبی در شمال کردستان.

دوشیزگان قنديل  
اخگرهایی در زیر کپه‌های برفند  
رودهایی را دل‌داری می‌دهند  
که از سوز سردباد  
منجمد شده‌اند!  
آنگاه که دسته دسته  
از غارهای مبارزه بیرون می‌آیند  
بزهای کوهی مات و مبهوتشان میشوند

دوشیزگان قنديل  
با تفنگشان ازدواج کرده‌اند  
کمربندشان گلوله و  
دستانشان پر از انگوهای مقاومت  
حلقه‌ی آتش  
بر انگستانشان  
برق می‌زند  
گردنبندی به گردن می‌آویزند  
زنجیرش از آتش و  
پلاکش از قیام

دستبندشان از شاهتوت.  
عروسان باکره‌ی قندیل  
حجله‌شان سنگر است و  
زیراندازشان برف  
خون بکارتشان  
از سینه‌هایشان خواهد ریخت.

زنان عاشق قندیل  
نور از افق می‌چینند  
سرخ گلهای زیر برفها را دسته دسته میکنند،  
شاید  
سپیده‌دمی  
با یک سبد گل و روشنی  
ناگهان  
به خیابانهای غمگین "آمد"<sup>۴</sup>  
وارد شوند.

---

۴ آمد: نام کردی شهر دیاربکر، بزرگترین شهر کردستان باکور (ترکیه)



## رای سفید



من و همسرم اهل کویسنجق هستیم  
هر روز صبح با آب معدنی  
با صابون سوری  
با لیف شهرزوری  
با شامپوی فرانسوی  
حمام میکنیم

صبحانه‌ی ما  
نان روغنی سلیمانیه  
ماست اربیل  
گردوی اورامان  
عسل قندیل  
تخم مرغ برزیلی

من کت و شلوار و کراواتی ترکی پوشیده و  
کفشی ایتالیایی به پا میکنم.  
او یک دست لباس تاناکورا میپوشد  
که شاید  
مال یک ملکه‌ی انگلیسی بوده است  
او از کار خیاطهای شهر  
خوشش نمی‌آید.

با یک بنز آلمانی از پارکینگ خارج میشویم  
سپورهای بنگلادشی  
همچون گروهی گنجشک  
با لباسهایی از برگ تاک  
به خیابانها ریخته‌اند

او مهندس کشاورزی است  
در اداره‌ی منابع طبیعی پیاده میشود  
من قاضی هستم  
بعد از سلام نظامی یک پلیس  
که بر قنذاق یک کلاشینکف روسی میکوبد

به ساختمان "دادگاه" وارد می‌شوم  
که یک پیمانکار بصره‌ای  
ساخته است

با یک رب سیاه با لبه‌های سفید  
پشت میز قضاوت مینشینم  
در سمت چپم  
پروانه‌ای آرام می‌گیرد  
قلم در میان انگشتانش نرگسی است  
روح را معطر میکند  
دستخطش، حرف و جمله‌ای هستند  
از باران زر  
سیمایش پر از نور  
چشمانش لبریز از "شَرَاباً طَهُوراً"  
صدایش لبالب از آواز بهشت  
روحش سرشار از مهربانی  
اما آغوشش  
مملو از شناسنامه‌ی مجرمین  
پرونده‌ی خونین

و چاقوی زخمی

ظہرہا کہ بہ خانہ برمیگردیم  
او از خشکسالی و  
آنفلوآنزای مرعی و  
سد در بندیکان حرف میزند

او میگوید  
در بازار سلیمانیه  
جوز محلی از از موز سومالی گرانتر است  
شکر خارجی از چغندر داخلی ارزانتر است  
او میگوید  
کشاورزان نگهبانانی شدند در بغداد  
چوپانها، مرزبانانی شدند در منظریه  
جنازہی "زراعت" جوانمرگ را ہم  
در یک پرچم پاییزی پیچیده و  
بہ حویجہ برگرداندند.

من ہم برایش خواہم گفت:

- نوجوانی دستبند به دست  
 کہ یک گوشی موبایل را دزدیدہ است  
 - تعداد گلولہ‌هایی کہ  
 بر سینه‌ی یک دختر عاشق باکرہ‌اند  
 - کارگزاری در قفس اتهام  
 گویا در یک بیمارستان  
 پنج دینار رشوہ گرفتہ است

من بہ همسر مینگویم  
 تور عدالت  
 بر خلاف تور ماہیگیری  
 تنہا طعمہ‌های کوچک را شکار میکند

باک ماشینمان را با بنزین عادی پر میکنیم  
 یا در یک رستوران غذا میخوریم  
 یا یک پرس کباب "اوستا گورون" بہ خانہ میبریم

از مغازہ‌داری در محلہ‌ی "کانی ٹاسکان"  
 کہ یک لباس ستارخانہ چینی پوشیدہ است

یک کیلو پیاز مصری  
شکر اماراتی  
سیب آمریکایی  
چای سریلانکایی  
میخریم

آن طرف خیابان  
یک پیرزن دهاتی سربند به سر و  
چادر به دوش  
به نوه اش  
که کلاهی مکزیکی به سر داشته و  
بر دوچرخه ای هلندی سوار شده  
میگوید:  
کاک احمد شیخ نگهدارت  
آرام بران!!  
پسرک در حال پدال زدن  
Ok  
ننه جان  
Bye

چهار روزنامه می‌خریم

۱- هاوولاتی: کرد و جاسوس‌گرایی

۲- خه‌بات: در ادارات اقلیم پرچم بعث را برافراشته نخواهیم کرد

۳- چاودپژ: در مرز مریوان - باشماغ، یک گروه از انصارالاسلام به خاک اقلیم نفوذ میکنند

۴- کوردستانی نوی: با چک سفید

در یک سینه

رفرم

دعوی پستان سمت چپ است با پستان سمت راست

من در آغوش حاجی قادر بزرگ شده‌ام

به دنبال یک کلمه‌ی اصیل کردی

تمامی فرهنگها را جستجو میکنم

او بر سفره‌ی "المعری" تربیت شده است

و اینگونه در مورد گیاهان سخن می‌گوید:

---

۱ ابوالعلاء مَعْرَى (به عربی: أبو العلاء المعری) یا ابوالعلی معری با نام کامل أحمد بن عبدالله بن سلیمان القضاعی التنوخی المعری (۳۶۳ - ۴۴۹ هجری)، شاعر و فیلسوف بزرگ و بی‌بدیل و نابینای عرب.

"این نباتات ظلی  
جزورشان آنچنانان رقیق است  
که جز در تربت ماسه‌ای  
تشعب نمیکنند"

ریش پرفسوری من  
قندیل است  
سفید  
سفید  
میدرخشد  
گندمزار موهای او حنایی است  
خرمایی خرمایی  
میخرامد

سه سال است که  
پدر بزرگ و مادر بزرگ شده‌ایم  
نوه‌هایمان با آب دهان  
صورت گندمگونش را خیس میکنند  
تا شبیه گلی بشود



آغشته به شبنم  
 همچون سمور هم  
 بر قد و بالای شعر من بالا می‌روند،  
 با گردوی تصاویر بازی و  
 با بلوط کلمات دعوا میکنند

بر سینه‌ی همسرم  
 دو کبوتر درس می‌خواندند  
 بر یک نیمکت مینشستند  
 گربه‌ای سیاه  
 یکی از کبوترهایش را ربود  
 کبوتر سمت چپ می‌پرسد:  
 دوست سمت راستم کجاست؟  
 و او هر بار به نوعی پاسخش می‌دهد:  
 - به یک مدرسه‌ی دیگر منتقل شده است  
 - در زیر سایه‌سارهای کوهستان خوابیده است  
 - رفته سوتین بخرد  
 - به یک مرکز رای‌گیری رفته است  
 تا رای سفید در صندوق بیندازد

## ح ل ب چ ه



ح ل ب چ ه

ح ل ب چ ه

ح ل ب چ ه ح ل ب چ ه ح ل ب چ ه ح ل ب چ ه

ح ل ب چ ه ح ل ب چ ه ح ل ب چ ه ح ل ب چ ه

ح ل ب چ ه

ح ل ب چ ه

ح ل ب چ ه

ح ل ب چ ه

ح ل ب چ ه

ح ل ب چ ه

ح ل ب چ ه

## مولوی<sup>۱</sup> دوباره پنجره‌ی شعر را شیشه می‌گیرد

این شعر با شعر "مسجد خانه‌ی خداست" دو قلو هستند



۱

بیایم آنجایی حلبچه؟

آنجایی بیایم؟

آنجایی؟

یا همراه با خشک شدن باران

خیس خیس سفر میکنی؟

۲

بیایم آنجایی حلبچه؟

آنجایی بیایم؟

بیایم؟

---

۱ مولوی: از شاعرانی نامی کلاسیک کرد که به لهجه گورانی شعر سروده‌است. مولوی مدتی را در حلبچه زندگی کرده است.

یا در کاروانسرای مرگ  
به ساربانان نقابدار می‌گویی:  
"لطفا این بارهای سیب را بر زمین مگذارید"<sup>۲</sup>  
- پرستوهای حلبچه  
با موی سپید و  
چشمان شیشه‌ای و  
بالهای پلاستیکی  
و ششهای سوراخ سوراخ  
زاده میشوند

۳

بیایم آنجایی حلبچه؟  
آنجایی حلبچه؟  
آنجایی بیایم؟  
هنوز هم تابوتها بر شانتهایت مانده‌اند؟  
از تشییع جنازه‌ی برگها فارغ نشده‌ای؟  
نوشتن سنگ قبرها - با خون - به پایان نرسید؟

---

۲ اشاره است به یک ترانه فلکلور کردی با این مضمون "بار سیب را  
به سوی شهر حلبچه بار زاده‌ام"

هنوز هم "شنیدم که چون قوی زیبا بمیرد"؟

- گنجشکهای حلبچه  
زیر بالشان پر از شکارچی و  
نفسهایشان مملو از قفس  
دیگر به جنگل باز نمیگردند و  
با خرام گندمزار  
پرواز نمیکنند

۴

حلبچه بیایم آنجایی؟  
آنجایی بیایم؟  
بیایم آنجایی؟  
یا مشغول جدا کردن  
اسب شهید و  
گربه شهید و  
درخت شهیدی؟  
یا سرگرم مخلوط کردن  
چشمه‌ی جدا شده و رود هستی؟

برگ رها شده و درخت هستی؟  
شاهپر پرواز و آسمان هستی؟

۵

بیایم آنجایی حلبچه؟  
آنجایی؟

آنجایی بیایم؟

یا نوک گنجشکی را

دوباره

از نفس امید پر میکنی؟

حلبچه آنجایی؟

یا در یک بیمارستان بیمار

قطره قطره روح در جسم یک سمور میریزی

که از روز زهرباران فرصت نکرده است

گردن گردویی را

ببوسد

- ماده خرگوشهای

ح

ل

ب

چ

ه

بر سجاده بازنگشته‌اند

از روز زهر باران

پاکیزه مانده‌اند

۶

آنجایی بیایم حلبچه؟

آنجایی بیایم؟

بیایم آنجایی؟

کجایی عزیزم؟

عینک توزیع میکنی یا عصا؟

یا پنج هزار نشاء تنهایی میکاری؟

۷

حلبچه آنجایی؟

آنجایی حلبچه؟

بیایم آنجایی؟  
یا در آغوش دود آرام میکنی؟  
گریه‌ها را  
یا در چشمان اجاق جمع میکنی؟  
خاکستر مردمکها را  
یا از طناب سیب باز میکنی؟  
گردن انارها را

۸

چکار میکنی حلبچه؟  
آنجایی بیایم؟  
بیایم آنجایی؟  
یا آب گل آلود چشمه‌ها را زلال میکنی؟  
غبار از یال اسبان خسته میروبی؟  
یا با نسیم نفسهای عنبر خاتون<sup>۳</sup>  
برگ برگ  
درختان را از زهر پاک میکنی؟

---

۳ عنبر خاتون: همسر مولوی شاعر کلاسیک کرد.



- گربہ‌های ح ل ب چ ہ  
چشمانشان ضعیف شده است  
بچہ‌های ہراسیدہ‌شان  
شبہا بدون قرص بہ خواب نمیروند

۹

سرگرم چہ ہستی حلبچہ؟  
آنجایی بیایم؟  
بیایم آنجایی؟  
یا ہمراہ با مولوی  
پنجرہ‌های شعر را شیشہ میگیری؟  
نیمکتہای مدرسہ را مرتب میکنی؟  
تختہ سیاہ بر دیوار می‌آویزی؟  
یا  
گچ خونین بہ دست آموزگار میدہی؟

۱۰

بیایم آنجایی حلبچہ؟  
آنجایی بیایم؟

بیایم آنجایی؟  
یا در کنار رودخانه‌ای کز کرده‌ای و  
ترس را از ماهیهای هراسیده دور میکنی؟  
به خرچنگهای کور روشنی میبخشی؟  
به قورباغه‌های لال، ترانه یاد میدهی؟

- سمورهای

ح

ل

ب

چ

ه

با ویلچر

با عصا

با چوب زیر بغل

به مدرسه میروند.

۱۱

بیایم آنجایی...؟  
آنجایی بیایم حلبچه؟  
بیایم آنجایی؟  
بیخود تلاش نکن  
با دعای اشک و  
با زاری و شیون  
عمر خاور و کودکش  
از آغوش همدیگر جدا نخواهند شد  
از من میشنوی  
هر دو را  
در یک گور خاک کن  
حلبچه!

۱۲

نگاه کن حلبچه  
حلبچه نگاه کن  
اکنون در تشکیلات یک حزب  
دو شهید با هم نمیسازند

اکنون از رودخانه‌ی یک حزب

جلاد و شهید

با هم

آب مینوشند

۱۳

چه را جمع میکنی حلبچه؟

چه را جمع میکنی؟

چه را؟

بالهای ریخته‌ی نرگس را

در گلدانهای زهر؟

یا روشنی چشمان چشمه‌ی عاشقان

در دامان باد و بوران و برف؟

چه را جمع میکنی؟

۱۴

بیایم آنجایی حلبچه...؟

آنجایی بیایم؟

بیایم آنجایی؟

میدانم گهواره‌ای یافته‌ای، نوزادش مفقود  
میدانم عصایی یافته‌ای، دستانش مفقود  
میدانم گردنبندی یافته‌ای  
گردنش مفقود

- هیروشیما گفت

حلبچه

زخمیترین خواهر من است

حلبچه

دلرباترین

و تنهاترین

دختر زهر است

۱۵

بیایم آنجایی حلبچه؟

آنجایی بیایم؟

حلبچه آنجایی؟

یا می‌خواهی با سجاده‌ای از زخم

به خدا سری بزنی؟

بقه‌ی پیغمبران را بگیری؟  
به فرشتگان جنگ بدر بگویی:  
چرا در ۱۶/۳/۱۹۸۸  
به داد کودکان مسلمان من نرسیدید؟

۱۶

بیایم آنجایی دلبندم؟  
آنجایی بیایم؟  
بیایم آنجایی؟  
یا با شهادت مهتاب زندگی،  
دست در گردن تنهایی  
زهر میکشی؟  
بیایم آنجایی عزیزم؟  
بیایم آنجایی؟  
بیایم؟  
ب ...

## سفری به قاهره



### خواب

مدیترانه بر پشت خوابیده است

زنی نیمه برهنه

با انگشتان صورتی پایش

بیدارش میکند.

### ژن

تا آن دم که ساحل

لبریز از برهنگی میشود،

دریا

مملو از

ماهیان تنهاییست.

## گلوله

دریا زخمی است ..  
و ساحل پر از جای پا  
پر از پوک‌های فشنگ.

## مد

زمین میگوید:  
آنگاه که ماه برهنه میشود  
دریاهایم  
سرریز میشوند.

## کف

دریا  
مبتلا به صرع شده است

## مدیترانه

هر دو ساحل  
دو زن خوابیده بر شنهای گندمگونند



بوسه‌های ردپا  
بر اندامشان نقش بسته است.

هرم  
کوهی  
از جمجمه‌ی انسان  
از شیشه‌ی اسبان شهید.

نفرتیتی  
بر انگشتان سیاه قاهره  
"نفرتیتی" انگشتریست از غبار  
بر گردن سفید و صاف سلیمانیه  
"فان"  
گردنبندی است از الماس.

---

۱ نفرتیتی: یا نفرتی‌تی همسر بزرگ سلطنتی (همسر اصلی) فرعون  
مصر، آخناتون بود و به عنوان شریک سلطنت همسرش شناخته  
می‌شود. او به زیبایی شهره بود و پس از کشف مجسمه نیم تنه‌اش در  
۱۹۱۲ در مصر به شهرت رسید  
۲ فان: نام معشوقه‌ای در اشعار قباد جلی زاده.

### گردنبند

گردنبندی از مرجان  
از گردن "نفرتیتی"  
ر بودم!  
فرعونها سوار بر هرم  
دنبالم کردند.

### نیل

اندوهی خسته و صعودی است  
قامتش آبی و  
جشمانش سیاه  
سواحلش از ضربات پنبه  
کبود شده‌اند.

### قاهره

پیرمردی سیه‌چرده‌ی تریاک فروش  
روزها بر سجاده و  
شبها  
خانه‌ای پر از فاحشه.

## زمالک

یک حجابی

لخت و عور

## اسکندریه

بر ماسه‌های ساحل مدیترانه

رد پاهای کوچک "سعاد حسنی"<sup>۳</sup> را دیدم،

لبریز از

گیاهان پرسش!

## ام کلثوم

باد دزدکی

در اتاق "ریاز السونیاتی"

پنهان شده است

تا در هنگام شکفتن آواز

عطر بر باید.

---

<sup>۳</sup> سعاد حسنی: خواننده و بازیگر مصری.

ام کریم  
هر روز  
آپارتمانمان را تمیز میکرد،  
یک روز هم  
دامنمان را  
آلوده.

## دنیا



از آن سر دنیا  
باغبانها می آیند،  
از رنگ لبهای تو  
باغچه‌هایشان را  
گلباران میکنند.

از آن سر دنیا  
می فروشها می آیند،  
از چشمان مست تو  
کوزه‌هایشان را  
لبریز میکنند.

گیسوانت  
نسیمی خدایی است  
مالامال از ایمان  
دلَم را  
از تاریخ تمامی زنان  
خالی میکنند.

با نسیم نفست  
گزانگبین بوسه‌ی زنان دیگر را  
از برگهای عمرم  
بتکان.

روحم را از عطر تمامی زنان  
خالی کن  
از خودت لبریزم کن  
از رنگ لبخندت لبالب،  
با رگبار زیباییت خیسم کن  
مرا جامه‌ای از جنس آب کن و  
بر قامتت بپوشان.

قامتت  
طولانیترین رودخانه‌ی عسل است و  
من در کنارش  
همیشه تلخترین درختم.

## دوش



۱

خورشید به ماه گفت  
من میخوابم  
بگذار ستاره‌ها  
سرگرم بازی کودکانه‌ی خود باشند

۲

ستاره‌ها به ماه گفتند  
کشیف هستیم  
ما را به زیر دوش مهتاب ببر



۳

ماه به خورشید گفت:  
ستاره‌ها تازه از حمام برگشته‌اند  
مبادا سرما بخورند  
با پستانت گرمشان کن

## منجوق



۱

برف با شاهپره‌های خورشید  
به سفر رفت  
و بر پشت اسب زمستان  
بر گشت.

۲

آنگاه که خورشید مه را بیدار کرد  
پاهایش در جوار رودخانه و  
سرش بر  
پاهای جنگل بود.

۳

زمین دل باران را شکسته است  
چه کسی آشتیشان می‌دهد؟

۴

باران  
چشمانش را  
سرمه کشیده است  
با خاک.

۵

آسمان  
چادری از غبار  
در میان درختان  
توزیع می‌کند.

۶

به خاطر آنکه گل  
راضی نشد با باد قدم بزند  
گلبرگهایش را باد  
بر زمین ریخت.

۷

شب  
خورشید را  
از روشنی  
آبستن میکند.

۸

خورشید  
با شمشیری زرد  
به زیر زمین وارد شد و  
سر تاریکی را  
برید.

۹

من و

همسر "نازدار" و

پسر "رنو" ...

بر چهارمین صندلی آشپزخانه هم

خورشید مینشیند

و با ما

ناشتایی میخورد.

۱۰

هنگام جفتگیری درختان است

سپیده‌دهمان

آنگاه که نغمه‌های برهنگی

شنیده میشود.

۱۱

در کنار رودخانه‌ای

باد

بر پشت بیدی سوار شده و

همراه سوت زدن

آبش میدهد.

## پستان



۱

پستان

لانه‌ای است پر از کبوتر

۲

پشت سر هم

بر کف دستانم نوک می‌زند

این کبک است

یا پستان؟

۳

پستان  
کودک و بزرگسال را  
با هم  
آرام میکند

۴

پستان  
حماسه ایست  
قهرمانانش  
کودکانند

۵

اگر پستان نبود  
دهان هم  
نمیبود



۶

در هر خانه‌ای  
پستان نباشد  
حتما  
نارنجک هست

۷

پستان  
اولین و  
آخرین  
گندمزار است

۸

پستان  
مادر لب است

۹

پستان  
خواهر پنبه و  
نوهی انار  
عموزاده‌ی اجاق است

۱۰

پستان  
کبوتری است نوک جگری  
تنها بر کف دست  
دانه‌های گندم را می‌چیند.

۱۱

نوک پستان  
نیشی است  
که کف دستانم را  
میزند.

۱۲

پستان  
یک خوشه  
آرامش است.

۱۳

نوک پستان  
قفلی است  
که بال  
باز میشود.

۱۴

نوزادان  
در زیر گنبد پستان  
نماز میخوانند.

۱۵

انار از پستانهایش  
دانه‌های سرخ لذت را  
در دهانم  
میریزد.

۱۶

هر کجا عکسی از من دیدی  
هر زمان نام مرا شنیدی  
در هر زمان و هر مکان  
شعری از من خواندی  
دستت را بر هر دو کبوتر سینه‌ات بگذار و بگو:  
(آه ... قباد  
مردی عاشق پیشه که  
کرسی قضاوت را رها کرده و  
بنده‌ی پستان شد)

## سوتین



۱

سوتینی بر طناب

مژده‌ی

دو پستان آزاد

۲

سوتینی بر طناب

قطره

قطره

برای پستانها

اشک میریزد.

۳

سوتینی بر طناب  
نوزادی است  
بر چوبه‌ی دار

۴

سوتینی بر طناب!  
منتظر است  
انگشتان زنی،  
گردنش را از طناب دار  
رها کند

۵

سوتینی بر طناب  
نسیم نوازشش میکند  
خورشید  
جای نوک پستان را  
لبریز از روشنی میکند.

۶

سوتینی بر طناب  
باز کردن چشمان پستان است  
برای دیدن لب

۸

سوتینی بر طناب  
کیبوتری شکسته بال است  
بر درختی پاییزی

۹

سوتینی بر طناب  
هنگام فشردن پستان است  
در مقابل آینه

۱۰

سوتینی بر طناب  
باز کردن درهای قفس است  
برای پرواز دو کبک

۱۱

سوتینی بر طناب  
شعله ور شدن دو نوک پستان است  
در میان دستان تاریکی.

۱۲

سوتینی بر طناب  
در زندانی  
پیچ پیچ دو پستان است  
بر پنجره‌ی آزادی.

۱۳

سوتینی بر طناب  
قصیده‌های پستان را  
برای باد میخواند

۱۴

سوتینی بر طناب  
نوزادی است  
که تازه از شیر گرفته‌اند



## زنی زیر دوش حمام



۱

برهنه شو

همچون برهنه شدن غنچه

در مقابل یک بلبل نر

۲

زود

برگهایت را از تن در بیاور

من

یک زنبور حشری هستم.

۳

برهنه که میشوی  
شیر هم آبش می آید  
آب هم، آبش میریزد.

۴

صابون  
دهانش لبریز از لزجی شهوت  
لیف  
خودش را به بوی لباسه‌ایت  
میمالد.

۵

آب  
لباسه‌ایش را دور انداخت  
سراپا برهنگی تو را پوشید.

۶

آب

گیلاس گیلاس

از زیبایی مینوشد،

و مست مست به زیر پاهایت میریزد.

۷

حمام

سرشار از روشنی اندامت

دوش

بارانی از کریستال.

۸

بر آینه‌ی شانعات

قطره قطره

آب،

مشتی مروارید هستند

پخش و پلا.

۹

بخار

شیشه‌ی مات شد و

موهایت هم

پستانهایت را پوشاند.

به پنجره‌ی حشری گفتند:

نظر حرام است برادر.

۱۰

درون هر قطره‌ی افتاده بر سینه‌ات

یک رنگین کمان

۱۱

بر سبزه‌زار دامن‌ت

مشتی شب‌نم

۱۲

قطره‌های فروغلطیده  
در یک چشمه‌ی کوچک گرم  
به هم می‌آمیزند

۱۳

در میان پاهایت  
بر پشت می‌خوابم  
دهانم را  
از آبهای فروریخته بر اندامت  
و غلطیده بر میان پاهایت  
پر میکنم  
آب است این  
یا شیرهی عسل؟

۱۴

نوک پستانهایت  
گیلاسهایی برافروخته‌اند  
حمام سرشار از حشر

بخار

خودش را به باسن پنجره میمالد.

۱۵

آنگاه که اندام صورتی ات

در کف غلیظ گم میشود

اشکهای زیر سقف

از حسرت

خود را پایین می اندازند.

۱۶

پستانت

به دستان کف

به قفس آب

به لبان بخار

نوک میزند.

۱۷

خرده ریز کف و  
موهای زیر بغلت  
گیاه سیراب و  
شبنم صبحگاهی هستند

۱۸

قطره قطره  
آب  
از نافت  
بر یک هلوی ترکیده‌ی پرزدار  
فرو میریزد.

۱۹

پشت سنگ نمازی است، از پنیر  
قطره قطره آب  
با عمامه‌ی کف  
بر بلندیه‌ی پایین کمر  
سجده می‌برند.

۲۰

بر اندام صافت

آب

خیال

کف

نور

میخزند و تکه تکه میشوند.

۲۱

بر دو شاخه‌ی رانهایت

باسنت

دو گلوله گل صورتی رنگند.

۲۲

از آن سوی در

شرشر برهنگی و

شلپ شلپ لذت

به گوش میرسد.



۲۳

در انتظار تو  
حوله‌ی حمام  
خودش را دار زده‌است.

۲۴

بیرون که می‌آیی  
بخار ابری است سفید،  
پیچیده بر اندامت  
آب غش کرده است  
وان هذیان می‌گوید  
سنگ پا دلش آب شده  
و گرمابه از هوش رفته است.

۲۵

آن سوی پنجره‌ی حمام  
من شعله‌ای آتشم  
لذت جمع می‌کنم  
تا بیارم.

## همیشه ... جنگ



آتش بس شد ...  
دیگر چه سود  
که ماه  
یک پستانش را از دست داد.

آتش بس شد ...  
دیگر کدام رقص  
که پروانه را  
دوباره به باغ  
راه ندادند.

آتش بس شد ...  
دیگر کدام سپیدی  
کہ برف  
دہانش آغشته بہ خون شد  
آتش بس شد ...  
دیگر کدامین گل  
کہ باغچه  
از معلول و بیوہ  
پر شدہ است.

آتش بس شد ...  
دیگر کدام آواز  
کہ بلبل تا ہمیشہ  
سیاہ پوش.

آتش بس شد ...  
دیگر کدامین افتخار  
کہ شہید  
دلشکستہ و آوارہ.

آتش بس شد ...  
دیگر کدام آغوش  
که یتیمخانه  
مالامال از گهواره.

آتش بس شد ...  
دیگر کدام زندگی  
که گورکن  
دستش از بیل جدا نمیشود.

آتش بس شد ...  
دیگر کدامین صلح  
که جنگ  
همیشه برقرار.

## من آمریکایی‌ها را دوست دارم



۱

زره پوش آمریکایی‌ها  
پر از خشت‌های قرمز رنگ بود  
که با آنها  
روستاهایمان را دوباره آباد کردیم.

۲

آمریکاییها  
چشمه‌ها را دوباره پر آب کرده و  
کوزه‌ها را بر شانه‌های زنان بازگرداندند،  
پستانها  
دوباره می‌لرزند

۳

آمریکاییها

یک شمشال<sup>۱</sup> طلایی

به "قاله مهره"<sup>۲</sup>ها بخشیدند،

پنجه‌های زنان شیردوش را

با پستانها آشتی دادند

پستانهای گوسفندان را

دوباره پر از شیر کردند

۴

آمریکاییها

چشمان پری و

پاهای فرشتگان را

در میان معلولان ما توزیع کردند

حالا در سرزمین من

هیچ کس نابینا نیست

کسی نمیلنگد

---

۱ شمشال: نوعی ساز بادی و گونه‌ای نی فلزی است و از سازهای قدیمی و نسبتاً مقدس در منطقه کردستان به‌شمار می‌رود.  
۲ قاله مهره: لقب قادر عبدالله زاده مشهورترین شمشال نواز در کردستان.

۵

یک آمریکایی  
پایش را از دست داد  
جویباری را عصایش کردم

۶

یک سرباز آمریکایی  
ده انگشتش قطع شدند  
خانه به خانه  
برایش  
انگشت جمع کردیم

۷

یک پیشمرگه آمریکایی شهید شد  
کلاهخودش را  
گلدان کردم

۸

من  
آمریکاییها را دوست دارم

## قربانی



برای دیدنت  
دو چشم کم است!  
خدایا  
یک دستم را بگیر و  
چشمی دیگر به من ببخش.

برای شنیدن صدای تو  
دو گوش کم است!  
خدایا  
یک پایم را بگیر و  
گوش دیگری به من ببخش.



برای بوییدن نفسہایت  
یک بینی کم است  
خدایا  
نیمی از ستون فقراتم را بشکن و  
دماغی دیگر به من ببخش.

برای مکیدن پستانہایت  
یک دہان کم است!  
خدایا  
یک کلیہ ام را بگیر و  
دہانی دیگر به من ببخش.

برای عشق بدون مرز تو  
یک قلب کم است!  
خدایا  
یک ششم را سوراخ سوراخ کن و  
یک قلب دیگر به من ببخش.

برای قربانی شدن برای تو  
یک قباد کم است  
خدایا  
این قباد را از من مگیر و  
یک قباد دیگر هم  
به من ببخش.

## فلوت نواز



مرد

مرا با خود به جنگ میبرد

به غارت

به آتش زدن مزارع

به بریدن دماغ زنان

دست در دستان زن میگذارم

زن

مرا با خود به کنار یک رودخانه‌ی آواز خوان میبرد

به نمایشگاه یک پروانه‌ی نقاش

به کلبه‌ی یک سمور رمان نویس

به زیر سایه‌ی یک درخت فلوت نواز

## تسخیرم کن



تسخیرم کن  
مرا وطن خود بگردان و  
زیبایی باش  
دیكتاتور  
درفشی از رنگ چشمانت برافراز  
سرودی از گیتار صدایت  
لشکری از جنگاوران زیبایی ات

تسخیرم کن ...  
مگذار به جز تو  
گلی در روحم بشکوفد  
پروانه ای پرواز کند  
رودخانه ای بخروشد

کودکی دیکتاتور باش  
مگذار خورشیدی دیگر طلوع کند  
ماهی دیگر پرتو بیافکند  
ستاره‌ای دیگر  
پای بگیرد.

تسخیرم کن...  
به جز خودت  
تمامی فناریهای دیگر را بکش  
بال تمامی پروانه‌های دیگر را بسوزان  
سر تمامی گل‌های دیگر را ببر  
تمامی آهوهای دیگر را  
رم بده

تسخیرم کن ..  
دخترکی باش  
دیکتاتور  
مرا به زندانی بیفکن  
که خود زندانبانش باشی؛  
از شکاف درهای آهنین

مراقبم باش،  
اگر به زنی دیگر اندیشیدم  
بر پشتم شلاق بزن  
گر سنگی ام بده  
ناخنهایم را بکش  
زبانم را ببر  
دنده‌هایم را بشکن

تسخیرم کن  
زیبایی دیکتاتور باش؛  
اگر در یک شعرم  
رایحه‌ی زن دیگری را بوییدی،  
در یک کلمه‌ام  
تصویر زن دیگری را دیدی،  
اگر در یک حرفم  
صدای پای  
زن دیگری را شنیدی!  
چشمان شعرم را کور کن  
کلماتم را دار بزن  
حروفم را بکش،

کتابهایم را در حوض اسید بیانداز

تسخیرم کن ...

مرا وطن خودت بگردان

قول شرف میدهم

تسلیم میشوم و دفاع نمیکنم

با دسته‌ای گل سفید

دستانم را بالا میبرم

و دلم را

همچون فرشی قرمز

در زیر پایت می‌اندازم.

تسخیرم کن

زیبایی

دیکتاتور باش

زیبارویی بی رحم

دیکتاتوری مستبد

دیکتاتوری خون ریز

## یک پستان مهاجر



همسرم پنجره را نمیندد  
هنوز  
در انتظار بازگشت پستان مهاجرش است.

باغ میگوید:  
من دیده‌ام  
بر بستر میخکی  
خوابیده است

دریا میگوید:  
من این پستان را  
بر پشت یک موج بازیگوش  
دیده‌ام



ماہ میگوید:

من در وسط آسمان  
در میان فوج فوج کبوتران سفید  
او را دیدہ ام

ہر شب

من و ہمسرم "نازدار"  
بہ دنبال پستان قہر کردہ مان  
بہ باغچہ ہا سر میزنیم  
بہ ساحل دریاہا میرویم  
بہ ماہ التماس میکنیم!

از مجموعه

# زنی از جنس باران

## خادم



### سگها را

که مرا بو میکشند فراری میده،  
 مرا تا حجره‌اش به دنبال خود میکشد،  
 چراغ و اجاق را  
 روشن میکند،  
 با یک جاجیم سیاه میپوشاندم،  
 تا تو زاری کنان به مسجد میرسی  
 او بر جنازه‌ام میخواند:

(مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ  
 فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا)<sup>۱</sup>

۱ "هر کس، انسانی را بدون ارتکاب قتل یا فساد در روی زمین بکشد، چنان است که گویی همه انسانها را کشته" (سوره مائده آیه ۳۲)

سپیده دمی  
بر در خانه تان  
از سرما یخ میزنم.

## تک تیرانداز



تو

گیسویی از ابر و

تابی از باران و

دامنی از رود و

کفشی از شب‌نم

من

چتری از مه و

ژاکتی از تگرگ و

شلواری از کولاک و

کفشی از یخبندان

باید مخفی بشویم ای یار!  
بر پنجره‌ی هر خانه‌ای  
یک تک تیرانداز!

## هدیه



من و تو بر قایقی کوچک و  
در میان دو دست دوست داشتنی  
به هم  
هدیه دادیم

سهم تو  
زمین و  
دریا و  
گندم و  
پروانه

سهم من  
روز و  
ماه و  
ستاره و  
ابر

جنگ ابرقدرتها دیگر بر سر چیست؟  
که من و تو  
جهان را  
میان خودمان  
قسمت کرده‌ایم.



## پرستو



سیاه سیاه  
سفید سفید

دو پرستو  
در چشمانت  
نشسته‌اند

سفیدی چشمانت  
سفید  
سفید  
مردمک چشمانت  
سیاه  
سیاه

## کفش



شبی به خانه‌ات خواهم آمد  
تمامی لباسهایت را خواهم سوزاند  
کفشهایت را  
از پنجره به کوچه پرت خواهم کرد

با مهی از عشق  
با رگباری از شعر  
با دامنی از نفس  
با تابی از بوسه  
با شال گردنی از زمان

با پالتویی از مهر  
میپوشانمت

بگذار کف دستان من  
کفشهای تو باشد

## غار



بیا تا به نزد  
اولین سنگ چخماق  
اولین گل گندم  
اولین شکار  
اولین قطره‌ی آب  
بازگردیم.

دوباره برویم کنار  
اولین خوشه‌ی انگور  
اولین برق هیجان  
اولین شرشر برائت

به اولین خانه برگردیم  
که در آن  
نه خدایی بود و  
نه پیغمبر و  
نه کتاب

بیا به اولین آرامگاه برگردیم  
که در آن  
باسنهایمان  
برهنه‌تر از  
گونه‌هایمان بود

من و تو  
لباسهایمان را بر شاخه‌ای می‌آویزیم  
و به میان  
غبار برهنگی  
بازمیگردیم

## قطره قطره تو



از حزب جدا شدم  
به شهدای رفیقم گفتم: خدا حافظ  
صورت جلسه‌ها را آتش زدم  
پرچمها را در بقچه‌ی فراموشی پیچیدم  
تپانچه‌ام را به شاخه‌ی نظامی تحویل دادم  
سر بر ران زنی نهادم  
زنی  
چشمانش از پرچم داعش سیاهتر  
از دل خلیفه  
سیاهتر

## ماه فرو ریخته بود



نه آسمانی بود

نه بارانی و

نه گندمی

برف، سیاه سیاه

ماه

بر سنگفرشی فرو ریخته و

هر دو پایش شکسته بود،

نمیتوانست به لب چشمه بازگردد؛

خورشید در چاهی افتاده بود و

ششهایش انباشته از آب ظلمات؛

گنجشک بالغ نشده بود

پروانه پستان درنیاورده بود

رنگین کمان، تمامی رنگهایش کال شده بود؛

نسیم در قفسی سرخورده  
رود بر کپری از آتش خوابیده بود  
تمامی باغچه‌ها باهم نمیتوانستند  
کوچکترین شیشه را از عطر لبریز کنند؛

پیش از تولد تو  
نه جنگل بود و نه دریا  
نه مهربانی بود و نه عشق  
برف سیاه سیاه بود  
همه چیز زشت بود  
حتی زیبایی هم



## در یک وان گرم



برف میبارد

شاید

در کمد لباسهایت

دنبال پالتو صورتیت بگردی

شاید

برای جگرگوشه‌هایت دعا بخوانی

مبادا در راه مهد کودک

لیز بخورند

شاید

فنجانی قهوه بنوشی

با مردی

که دوستش نداری

شاید

در یک وان گرم

خوابیده باشی

و با پستانهای بی مهتر بازی بکنی

شاید

دزدکی

بر شیشه‌ی پنجره بنویسی

من مردی را دوست دارم

که موهایش از گیسوان برف

سفیدتر است

## سرانجام



نه در میدان جنگ  
نه در پشت فرمان ماشین  
نه در یک ساحل رویایی  
نه در یکی از میادین شهر  
نه در بازار کریستال  
نه در اتوبوس  
نه بر میز یک میخانه  
نه در یک حمام عمومی  
نه در مغازه‌ی سوتین فروشی.

نه!

من در خانه‌ای خواهم مرد که منزل مرد دیگری است

در اتاق خواب زنی خواهم مرد

که شبیه یک هلوی رسیده است

" وَ مَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ "۱

---

۱ و کسی نمی‌داند که در کدام سرزمین می‌میرد (آیه ۳۴ سوره لقمان)

## تکه‌های جسمت



تو مال مرد دیگری هستی و  
من مال زنی دیگر.  
من جلو در خانه‌ی شما  
مینی میگذارم  
و تو بر در خانه‌ی ما  
یک بمب.  
تو تکه‌های جسمم را در انبانی بریز و  
برای خودت بردار  
من  
تکه‌های جسمت را در گلدانی میریزم  
و برای خودم برمیدارم.

## خون



یا تو کشته میشوی

یا من

اگر من کشته شدم

با آغوشت

به دوزخم ببر

که تنها یک وجب راه است

اگر تو کشته شدی

بر دوشم تو را به بهشت میبرم

که هزاران سال دور

جنگ است  
حتی پروانه هم  
فشنگ بر کمر بسته است.

## مین



این مسیر  
یا ما را به آستانه‌ی خانه‌ای میرساند  
خانه‌ای تنها برای من و تو

یا ما را خواهد رساند به انفجار یک مین

مینی

تنها

برای

من

و

تو



## موهای طلایی زیر بغل یک زن



۱

به هیچ پستیچی ای اعتماد ندارم  
وگرنه خیلی وقت بود  
که هر دو چشمم را برایت میفرستادم

۲

من  
پستان تو را  
از سیب نیوتون دوستتر میدارم

۳

زمین کروی است  
و این خطای بزرگی است  
کاش زمین تخت می بود  
تا میتوانستم تو را در آن سر دنیا هم ببینم.

۴

آنگاه که زخم پشت تلفن برایم اندکی آواز خواند  
بر شانهای چپم دسته‌ای کبوتر و  
بر شانهای دیگرم گروهی گنجشک  
نشستند.

۵

شب

با دستمال کاغذی لبانش را پاک کرد و  
دستمال را در سطل زباله انداخت

صبح

سطل، گلدانی پر از گل سرخ شده بود.

۶

پیش از ترک اتاق خوابت  
مهتاب اندامت را  
از روی دست و دهان و لب و شانه و گردنم  
پاک کن.

۷

هزار شیشه‌ی زیبا را جمع کرده‌ام  
اینبار که برهنه بشوی  
لبریزشان خواهم کرد  
از برق پشت و  
نور باسنت.

۸

اگر گنجشک بالهایش را به من بیخشد  
به سوی جنگل نخواهم پرید  
خواهم آمد  
بر پنجره‌ی اتاقت  
لانه‌ای خواهم ساخت.

۹

اگر باد بشوم  
با گندمزار نخواهم رقصید  
خواهم آمد بر مژه‌های طناب  
لباسهای زیر تو را خواهم بویید.

۱۰

یک پرتو نور  
از آن زن به زمین افتاد  
جیرجیرکی  
از آن النگویی ساخت.

۱۱

مورچه‌ها  
از موهای تراشیده‌ی زیر بغل آن زن  
سوتین میبافند.

## لطیف لطیف



تر و لطیف و نرم و صاف  
از تو سخن میگویم  
نه از آب

پاک و بی آرایش و روشن و گرم  
از تو سخن میگویم  
نه از آفتاب

بلند و سفید و براق و آرام  
از تو سخن میگویم  
نه از ماه

سرشار از گل و سایه و کبوتر و پروانه  
از تو سخن میگویم  
نه از جنگل  
خون و زندان و قربانی و شهید میخواهد  
از تو سخن میگویم  
نه از وطن

## خیانت



ای خدای  
آب و  
آتش و  
خاک

من  
به سیگار معتاد نیستم  
به می معتاد نیستم  
به تریاک معتاد نیستم

(لا حول ولا قوة لی)  
بنده‌ای هستم ذلیل  
بی قبله‌نما

بی فریادرس  
بی راهنما  
من  
تا روز قیامت  
محکوم به عطر زنی دیگر هستم؛  
محکوم  
به  
خیانت.



## برگ انجیر



من و تو  
همچون خرگوش  
همچون سمور  
همچون اسب

برهنه کاشتیم  
برهنه داشتیم  
و برهنه برداشتیم  
برهنه دست به دعا برداشتیم

آنان  
مدرسه‌ای ساختند برای "حیا"  
مغازه‌ای باز کردند برای "لباس"

## کلاسهایی باز کردند برای "خیاطی"

پیش از پیدایش شمشیر

من و تو

همچو خرگوش

همچو سمور

همچو اسب

همچو آب

همچو نسیم

همچو آفتاب

لخت و عور

عور و لخت

## آواز وزغها



منتظر من نباش  
تو برو  
لباسهای آبت را  
بر طناب مهتاب آویزان کن  
و برهنه  
در برکه‌های آبی شنا کن  
غروب که شد  
با شیشه‌ای عطر نسیم و  
حوله‌ای از خزه  
نزد تو می‌آیم

منتظرم نباش  
برو در عمیقترین دریاها

شیرجه بزن  
شلپ شلپ فرشته‌ها را سراسیمه کن  
با زیباترین ماهی ازدواج کن  
من در سایه‌سار این درخت دراز میکشم  
با سموره‌های بازیگوش  
گردو میشکنم

منتظرم نباش  
راه بیفت و  
در باغچه‌های معلق پادشاه  
گردش کن  
نفس پروانه‌ها را ببوی  
با گل‌های بامدادی همبستر شو  
به ستاره‌ها گفته‌ام  
پرچین باغها را بشکنند  
من با باغبان  
سیگاری از نیلوفر میپچانم و  
کیسه‌ای بخور به باد میدهم

منتظرم نباش  
راہ بیفت  
پاہایت را در یک چشمہی کوهی  
خنک کن  
به رازیانہ و دستہای پونہ سپردہ ام  
گیسوانت را شانہ کنند  
من در کنارہی این رود میمانم  
و بہ آواز وزغہا گوش میدہم

تو منتظر من نباش  
راہ بیفت ای ماہ

## قناریها را میکشی



میدانم  
آینه‌ها را میشکنی  
قلمهای آرایش را دور می اندازی؛  
دیگر غروبها  
با مشتی پسته به بالکن نمیروی؛  
دیگر به آفتاب خیره نمیشوی  
آن دم که غروبها  
به آن سوی کوهها رهسپار میشود.  
مواظب کبوترانی نیستی که با شتاب  
به سوی آشیانه‌های دور به پرواز در می آیند  
همچون گذشته  
به طلوع اولین ستاره خیره نمیشوی  
سپیده‌دمان

دیگر به صدای خالقی<sup>۱</sup> و نوای گنجشکان  
 گوش فرا نمیدهی  
 میدانم  
 دیگر پنجره‌ها را  
 به روی آفتاب باز نمیکنی.

دیگر به گلها آب نمیدهی  
 قناریها را از گرسنگی خواهی کشت  
 جواب صبح به خیر پروانه را نمیدهی  
 حوصله لاک ناخن و  
 زدن موهای زایدت را نخواهی داشت.  
 دیگر به سالنهای آرایشگری و آتلیه‌های عکاسی نخواهی رفت  
 دیگر پشت مهتاب را مشت مال نمیدهی  
 آنگاه که شبها  
 بر رختخواب سردت دمر خوابیده است  
 پسورد فیسبوکت را فراموش خواهی کرد  
 و برای همیشه  
 موبایلت را خاموش میکنی

---

۱ مظهر خالقی: خواننده نامی اهل سنندج.

نه

نباید بمیرم

میدانم با مرگم

دیگر گلدانها را آب نخواهی داد

سر قناریها را خواهی برید



## شہید



آنان در راه وطن کشته میشوند  
و در دفتر افتخارات دوباره میرویند  
تفنگهایشان را  
بر شاخه‌های درختان می‌آویزند  
دختران  
از پوکه‌هایشان گردنبند میسازند  
یک مدرسه و  
یک پارک و  
یک خیابان به نامشان خواهد شد  
با "ای رقیب" پوشانده میشوند  
اقوامشان مستمری میگیرند  
سربلند از خیابانها عبور میکنند

من اما در راه تو کشته میشوم  
بر در خانه تان  
خونم در جوی فاضلاب خواهد ریخت  
نامم در لیست بی شرفان ثبت خواهد شد  
با یک سگ مرده  
مرا در ماشین زباله خواهند انداخت  
"شهر ما خانه‌ی ماست"  
شهرداری  
در یک گورستان پرت افتاده مرا خاک میکند  
گنجشکی  
بر سنگ مزارم نخواهد نشست  
زنم  
خودش را زندانی میکند  
فرزندانم  
خجالت میکشند از خانه بیرون بیایند

## رودخانه‌ی زهر



طناب هم که باشی  
می آیم  
مرا بر گردنت بیاویز  
و با ترانه‌ای بنواز  
به تو قول میدهم  
هرگز به شاهپیر آزادی پناه نخواهم برد

دوزخ هم که باشی  
می آیم  
تا در شعله‌های سرخت بسوزم  
به تو قول میدهم  
امواج دریا را فراموش خواهم کرد

زندان هم که باشی  
می آیم  
تا در سلول تاریک انفرادی  
به بندم بکشی  
به تو قول میدهم  
چشمم را بر سپیده دم آزادی  
خواهم بست

بیابان هم که باشی  
می آیم  
تا در مقابل گرما سینه سپر کنم و  
بر ماسه های داغ برقصم  
به تو قول میدهم  
نسیم و شبنم و چمن و گل را  
فراموش خواهم کرد

اگر تو  
شبی طوفانی هم باشی من می آیم  
تا لانه ی خوابهای ارغوانیم را

ویران کنی  
به تو قول میدهم  
به آسمان صاف و  
سوسوی ستارگان  
فکر نکنم

تو اگر  
رودخانه‌ی زهر هم باشی من می‌آیم  
تا شنای فنا شدن را در تو تجربه کنم  
به تو قول میدهم  
فریاد و هیاهوی سنگهای ساحل را  
نشنوم

## پچ پچم در سوتینت



آخر میترسم  
صندلی ای که بر آن میشینم  
پرده ای که میکشم  
چاقویی که سیب را با آن قاچ میکنم  
قاشقی که با آن فرنی میخورم  
پوست پرتقالی که پاک میکنم  
دانه های آناری که بر لامینتها فرو می افتند  
لیوانی که جرعه ای شراب از آن مینوشم  
آینه ای که در مقابلش برهنه میشویم  
راپورتمان را بدهند و در آن:  
رنگ پوستم  
مارک کفشم  
صدای پایم

و نشانیم را آشکار کنند

آخر میترسم

یک بوسه‌ام را بر پشت دستت

بزاغم را در گودی کمرت

پیچ پیچم را در سوتینت

نفسم را در زیر بغلت

یک سطر شعرم را بر ساق

یک تار موی سفیدم را بر نوک سینه‌ات

جا بگذارم

نه لطفا نه

جرات نمیکنم.

## سوزن



بیا دم در  
من هم خواهم آمد  
تو را با گیسهایت داخل میکشند و  
مرا با طناب

بیا پشت پنجره  
من هم خواهم آمد  
چشمان تو را ظلمت ریز خواهند کرد و  
چشمان من را سوزن ریز

بیا به پشت بام  
من هم خواهم آمد  
تو را به پایین هل میدهند و



من را با لگد پایین می‌اندازند

بیرون نیا

من هم نمی‌آیم

درون خانه

عشق

شبی

تو را با زهر میکشد و

سپیده‌ای

مرا

با

گلوله.

گدا



لیسانس حقوق  
میزی از عدالت و  
شماره حسابی در بانک

چاه و باغچه و  
ویلا و  
اتومبیلی شاسی بلند

زن و جگرگوشه و کتاب

باغ گردو و  
گندمزار و  
رودخانه‌ی عسل

شعر و

سفر و

شراب

پنجرہ و

گلدان و

موسیقی

ماہ و ستارہ و آفتاب

هرچیزی که بخوام دارم

به جز تو

تو مزرعہ‌ی یک مرد دیگری

تو را که ندارم

هیچ چیزی ندارم

هیچ

هیچ

من گداترین گدای روی زمین هستم

## مردی دیگر



زنبور

دارکوب

پروانه

سمور

گنجشک

قناری

زنبور قول داده جسدم را بشورد  
دارکوب در میان سپیداری گورم را خواهد کند  
پروانه کفنم را میدوزد  
سمور، تابوتم را بر دوش میگیرد  
گنجشک قول داده که مرا خاک کند  
قناری هم تلقینم را بخواند

زنی

کودکانش را بر سنگ خواهد خواباند

و بر مزارم خواهد آمد

من میمیرم

مرگی غریب!

زنی

بر روی مزارم خواهد آمد

که زن مرد دیگری است

## امواج را سنگ میزدم



تو اگر نبودی  
نفهم و احمق میبودم  
به ماه میگفتم: زشت  
برف را صدا میزدم: اشغال  
در ساحل دریا  
امواج را سنگ میزدم  
به قناری میگفتم: ان انکر الاصوات لصوتک!!

عشق تو اگر نبود تروریست میشدم  
در مهد کودک، عروسکها را سر میبریدم  
کیفهای پر از قلم و خواب را آتش میزدم  
به پروانهها پيله میکردم  
دستان گنجشک را میبریدم

راه عبور گلها را مین گذاری میکردم  
 عصای نابینایان را میربودم  
 شمع را کور میکردم  
 صلیب را از گردن کلیساها میدزدیدم  
 به زرتشت ناسزا میگفتم

چشمان تو اگر نبودند  
 شوقی در من نبود  
 رنگین کمان را به باران پس میدادم  
 باران را به ابر  
 ابر را به بخار  
 بخار را به دریا  
 و دریا را به خشکی بازمیگرداندم

صدای پر سوزت اگر نبود  
 لات میشدم  
 هر شب در میخانه‌ای بدمست  
 گیلاس را بر سر ساقیها میکوبیدم  
 هر شب بر سینه‌ی زنی بالا می آوردم

هر شب را در یک مرکز پلیس به روز میرساندم

پاکی تو اگر نبود  
یک قاضی رشوه‌بگیر میشدم  
ترازوی عدالت را زیر پایم می‌انداختم  
ملت و وطنم را به چندرقاز می‌فروختم

تو اگر نبودی ای یار

من  
عوضیترین  
و بی ارزشترین  
مرد عالم میشدم.



## پل صراط



زنی فکر میکند  
حیف است که پیر شوم  
گناه است که مریض باشم  
کفر است که بمیرم

زنی  
موهای سپیدم را دوست دارد  
تارهایش را بر انگشتان صاف خودش میپچد و  
میوسدشان

او میگوید:  
بر این تارهای سپید و باریک  
از شعله‌های دوزخ رد می‌شویم و

در یک باخچه‌ی بهشت  
ازدواج خواهیم کرد  
بهشت  
نه زندان دارد و نه شمشیر

زنی  
خونم را لبالب از نغمه‌های جوانی کرد  
زنی  
تمامی عصاهایم را به جوانان فروخت

زنی  
نمیگذارد پیر شوم  
نمیگذارد مریض شوم  
نمیگذارد بمیرم

## زنی که هنوز دختر است



میتوانم

درون تخم یک مارمولک

زیر بال یک گیاه

بر شیشه‌ی یک پنجره

در جوار فریادهای یک شیپور

میتوانم

بر پشت اسبی اصیل

در سایه‌ی آوازی کولی

در کنار پرواز یک تکه ابر

در جوار فرود یک پروانه

میتوانم!  
میدانم که میتوانم  
اما من میخواهم  
در گودی ناف زنی بمیرم  
که درون یک چادر صورتی رنگ  
برهنه میشود  
زنی که هنوز پنجره‌ای بسته است،  
گرهی ناگشوده است

زنی که هنوز  
پستانهای ناز ندیده‌اش  
دخترند.

## آفتاب



هیچ خانه‌ای بی درخت نیست

اما

گنجشکها

تنها بر اناربن خانه‌ی شما

آواز میخوانند.

هیچ خانه‌ای بی پنجره نیست

اما

ماه

تنها بر لب پنجره‌ی اتاق تو

مینشیند.

هیچ زنی بدون گوش نیست

اما

ستاره‌ها

دوست دارند

همچون دو گوشواره‌ی کریستال

تنها و تنها

بر گوشه‌های تو آویزان شوند.

هیچ زنی بدون ساعد نیست

اما

پرتوهای نور دوست دارند

تنها بر دست و ساعد تو بپیچند.

حال میفهمم

که گنجشک و

ستاره و

ماه و

آفتاب

همچون من

دلشان برای تو آب شده است.

## زیر بال‌های یک زن



من و باد  
با هم گرسنه میشویم  
او  
برگ و جوانه‌ی درختان را می‌چود و  
من  
نوک پستان زنی را

من و باد  
در یک زمان می‌خواهیم  
او  
سر بر شانه‌ی درختی می‌گذارد و  
من  
بر ران زنی

من و باد

با هم می‌میریم

او

در حفره‌ی تنه‌ی درختی کهنسال مدفون میشود و

من

در گودی ناف یک زن.



## شوهر



تق

تق

تق

با یک بغل باران بازگشته بود؛

در را به رویش نگشود

او

سر بر سینه‌ی مرد دیگری گذاشته بود.

تق تق تق

- در را بر مردی نخواهم گشود  
که بعد از ده سال جنگ  
سالم بازگشته باشد  
با جیبی لبریز از اشک

تق

تق

تق

## خون



آنگاه که خون زنی ریخته میشود  
رودخانه‌ای میخشد  
این را  
بر تیغهی چاقویی نوشتم.

آنگاه که گورکنی زاده میشود  
باغبانی میمیرد  
این را  
در اشکهای گلی خواندم.

## باکره



یک آپارتمان  
و زنگ یک موبایل

مردی  
نعره‌ای  
کندن مویی  
خنجری

زنی  
فریادی  
زخمی  
رودی از خون

یک آمبولانس

یک ماشین پلیس

یک بیل

یک کلنگ

یک گورکن

## شب‌نم پروانه



این زن  
آنگاه که می ایستد، درخت است  
راه که میرود، نسیم عطر  
آنگاه که مینشیند، گلدان  
دراز که میکشد، رودخانه‌ی شیر

کف دست این زن  
سبزه‌زار و  
انگشتانش ده نرگس کوهی  
پشتش، آبشاری از نور  
شانه‌هایش، دو قله از برف صورتی

این زن  
آنگاه که می‌خندد  
پیش پایش باغی سر برمی آورد  
غمگین که میشود  
ابری است سفید  
آنگاه که می‌گرید  
اشکهایش  
پروانه‌های شب‌نم‌اند

حرف که می‌زند این زن  
گلدانها لبریز میشوند از گل شب بو  
آواز که می‌خواند  
باران میبارد  
باران آفتاب و گزانگبین

خشمگین که میشود

تمامی فصول

پاییز میشوند

تمامی

برگها و گلها و نغمه‌ها را

در سوتینش

زندانی میکند

این زن

غروبها لهیب آتش است

نیم شبها، آتشدان

سپیده‌دمان، چشمه‌ی عسل

در تاریکترین شبها هم

آنگاه که برهنه میرقصد

مردان آفتاب

در مقابل پنجره‌اش صف میکشند



شبہا

برہنہ میخوابد و

شورت و سوتینش را

در میان آتش می اندازد

و ہر سپیدہ دم

دوبارہ با پرتوہای نور

میافدشان

شبہا برہنہ میخوابد

ملافہ ای سفید

سفید سفید و

نازک نازک

روی خودش میکشد

و ہر سپیدہ دم

رد نوک پستانہایش

ہمچون دو لکہی صورتی

بر ملافہ میماند

شهر تاریک است  
این زن به سفر که میرود  
ماه و  
خورشید و  
ستاره و  
شمع و  
چراغهای سلیمانیه را  
با خود میبرد.

## به اسبم می‌گویم گریه کند



همچون یک مرد شرقی  
اشکهایم  
از انگشتان دست و پایم  
فرو می‌چکند

همچون ایلخانی  
که خجالت میکشد  
درختی  
گونه‌هایش را خیس ببیند

با استخوانهایم  
با مفاصلم می‌گیریم  
اشکهایم را در دستکشهایم

و درون کفشهایم پنهان میکنم

آنگاه که برای تو گریه میکنم  
نمیخواهم خنجرم مرا ببیند  
اشکهایم را در میانه‌ی شالم پنهان میکنم  
و نمیگذارم کیسه‌ی توتونم باخبر شود

به چوب سیگاریم میگویم گریه کند  
به شعله‌ی فندکم  
و به امام تسبیحم

نمیخواهم بی آبرو شوم  
تا ماه غروب نکند  
تا شمعها خاموش نشوند  
نخواهم گریست  
من اشکهایم را  
در کوزه‌های تاریکی میریزم

آنگاه که ترکم میکنی ای یار  
به تفنگم  
به اسبم میگویم: گریه کن

گریه میکنم

اما

همچون یک ایلخان شرقی.

خدا



یک بار  
بر سجاده‌ی مادرم  
او را دیده‌ام

یک بار هم  
در میان دو دانه‌ی تسبیح در دستان مادرم  
صدای پاهایش را شنیده‌ام

## کتاب باران



کتاب باران را خریدم  
آنگاه که بازش کردم تا بخوانمش  
صد صفحه‌اش چشمه شد  
صد صفحه‌اش گندمزار  
صد صفحه‌اش آواز گنجشک و  
صد صفحه‌اش لبخند یک زن

کتاب باران را خریدم

## زن



تمامی مخلوقات زیبايند؛

ماه

کوه

جنگل

برف

آهو

دریا

طاووس

پیشمرگه

و

اما اگر زن را خلق نمی‌کردی

به قدرتت شک می‌کردم

ای خدا



## سوتین بنفش



پاییز که می‌آید  
چیزی ندارد  
من سردبادی به یقه‌اش می‌زنم  
در جیبهایش برگ میریزم و  
دستانش را زیر باران خیس می‌کنم.  
پاییز که می‌آید  
یک زن آریستوکرات سیاه پوش است  
من چتر صورتی‌اش را می‌گیرم

کلاه سبز و  
کت نارنجی و  
پوتین آبی و  
لباس قرمز و  
سوتین بنفش و  
شورت نیلی اش را میکنم و  
لخت و عور به جنگل باز میفرستمش

## کثافت



نوعی وضو گرفتن است  
نوعی تضرع و التماس و دعا  
نوعی تسبیحات است  
نوعی حج  
نوعی پاک کردن روح از کثافت گناه  
نوعی ورد است به دروازه‌ی "ریان" <sup>۱</sup>

پر شدن از ایمان است  
تسلیم شدن به اراده‌ای مطلق  
دوش گرفتن با آتش  
فنا شدن در فنا شدن است

---

۱ ریان: نام یکی از دروازه‌های بهشت.

خوابیدن با تو ای زن حرام  
ایمان آوردن است به مزدا

## یک بسته قرص مرگ



تو یک حلقه و یک گردنبند و  
یک انگشتر خواهی خرید  
من یک عینک و  
یک عصا و  
یک کمربند دیسک

تو  
شورت و سوتین و تاب میخوری و  
من بسته‌ای قرص دیابت  
بسته‌ای قرص کلسترول و  
بسته‌ای قرص پروستات

تو هر صبح با شیر دوش میگیری و  
هر ظهر با لیمو و  
هر عصر با عسل  
من هر صبح یک انگشتم بی حس میشود و  
هر ظهر یک بازویم و  
هر عصر یک پایم

تو لحظه‌ای یک سوتین سیاه مبیندی و  
لحظه‌ای صورتی و لحظه‌ای بنفش  
من گاهی یک دندانم فاسد میشود و  
گاهی یک دندانم لق میشود و  
گاهی یک دندانم می افتد

من  
دمی یک درخت یخ زده‌ام  
گاهی یک برگ زرد و  
فصلی خزان

تو  
لحظه‌ای غوره، دمی انگور و

## زمانی کوزہ‌ای شراب

تو

به دیدار سپیده و شب‌نم و باغچه می‌روی

من

به خانہ‌ی کفن فروش و

به کلبہ‌ی گورکن و

به مغازہ‌ی سنگ نویس.

## تانا کورا



بر تن یک جوان انگلیسی بوده باشد شاید  
یا یک مرد ایتالیایی  
یا شاید هم یک خوش تیپ هلندی

در جیب چپش  
یک آواز فرانسوی می یابم  
که یک زن سرخوش اطریشی  
خوانده است  
در جیب بغل سمت راست  
تق تق یک کفش پاشنه بلند  
به جا مانده از یک رقاص اسپانیایی



ژاکتی که

با کشتی از سوئد آمده

و به کناره‌های آبی یونان رسیده

و یک دختر چشم آبی اوکراینی

بر شانه‌ها و آستینش خوابیده باشد

ژاکتی که

قدم زنان

بر روی ماسه‌های ساحل

پستان زنانی را

که زیر آفتاب رها شده‌اند

و رد پا و باسن دخترکان آمریکایی را

که بر ماسه‌های مرطوب به جای مانده‌اند

دیده باشد.

از تاناکورا ژاکتی می‌خرم

بوی نفس‌های یک بازیگر ژاپنی را می‌دهد.

که بعد از هماغوشی

بر پشت خوابیده و

یک سیگار کنت کشیده است.

بوی پوستی صورتی  
که یک پسر خوش تیپ  
در یک ملاقات آخر آذر  
شانه و بازوی یک ساقی نروژی را  
با آن پوشانده باشد.

ژاکتهای خودم را میفروشم  
که سرشارند از نگرانی و ترس  
و خیس خیس از شبح جنگ

از تاناکورا یک ژاکت میخرم

سفید

سفید

همچون یک پیک عرق سگی.

## اهرام جیزه



بعید نیست که شوهرت با طاعون بمیرد  
بعید نیست که برادرانت  
از یک جنگ بزرگ بازنگردند  
بعید نیست که پدرت  
در سفری میان آمریکا و آفریقا  
داخل یک هواپیما آتش بگیرد  
بعید نیست که رئیس قبیله‌ات را ماری بگزد و  
به بیمارستان نرسد

شاید زخم از برج خلیفه پایین بیافتد و  
تکه تکه شود  
شاید برادرانم در خلیج عقبه  
همراه یک کشتی بازرگانی غرق شوند

شاید فرزندانم  
آلزامی بگیرند و فراموش کنند  
شاید رئیس قبیله‌ی ما  
فشنگی از دستش دربرود و  
کله‌اش را متلاشی کند

ممکن است نیم شبی  
اهرام جیزه خرد و خمیر شوند  
ممکن است من و تو هم  
در یک هتل پنج ستاره‌ی پاریس  
ازدواج کنیم.

## تو در من



همچون به جا ماندن جیک جیک گنجشکی  
بر شاخه‌ی درختی  
همچون به جا ماندن نغمه‌ای  
در زنگ یک کلیسا  
همچون به جا ماندن چمدانی به خواب رفته  
در صندوق یک ماشین  
همچون به جا ماندن یک گردنبند طلا  
در کف یک وان  
همچون به جا ماندن بقچه‌ای اشک  
در کنار یک رود  
همچون به جا ماندن کلاهخود آهنین یک افسر  
در میدان جنگ  
شاید بسیاری چیزها به جا بمانند

همچون به جا ماندن یک پرتو روز  
در میان دو پستان ظلمات  
همچون به جا ماندن یک زنگ موبایل  
در یک لیوان شراب  
همچون به جا ماندن قطره‌ای باران  
در سوتینی بر طناب  
همچون به جا ماندن سایه‌ی دستنوشته‌ای  
بر میز کافه‌ای  
همچون به جا ماندن فیلتر سیگاری  
در دستان یک زندانی

شاید چیزهایی به جا بمانند  
همچون به جا ماندن گریه‌ی من  
در خنده‌ی تو  
همچون به جا ماندن حق حق تو  
در لبخند من  
رنگ من در بوی تو  
بوی تو در قدم زدن من  
همچون به جا ماندن سایه‌ی من در آفتاب تو

نسیم تو در تندباد من  
خاطرات من بر برف تو  
اخگر تو در خاکستر من  
و حقیقت من در توهم تو

شاید چیزهای زیادی به جا بمانند  
همچون به جا ماندن تنهایی من  
در ازدحام تو  
ازدحام تو در خلوت من  
همچون به جا ماندن همیشه‌ی من  
در یک لحظه‌ی تو  
همچون به جا ماندن یک لحظه‌ی تو  
در ابدیت من

شاید هم  
هیچ چیزی  
به جا نماند.

## بیا تا سگ شویم



من و تو اگر سگ بودیم  
در یک دهکده  
در یک مزرعه  
در میان یک گله گوسفند  
زندگی میکردیم

ولگرد اگر بودیم  
در جوار یک قصابی  
لانه میکردیم  
هر دو  
در پی گوشت و استخوانی  
سرگردان



کودکان با هم سنگمان میزدند  
وما با هم زوزه مکشیدیم

زمستان  
با هم خیسمان میکرد  
تابستان را هم  
با در آوردن زبانمان  
باهم مسخره میکردیم.

هر گاه که دوست داشتیم پارس میکردیم  
یا یک پایمان را بلند کرده و  
بر درختی  
یا تیر چراغ برقی  
میشاشیدیم.

شناسنامه و کارت ملی نداشتیم  
برای ازدواج  
آخوند نمیخواستیم

گر من یک سگ نر بودم و  
تو یک ماده سگ  
خیلی وقت بود که در ویرانه‌ای  
جفتگیری میکردیم  
تو در یک لانه‌ی تاریک  
میزاییدی  
ما پدر و مادر توله‌های  
سفید و  
سیاه و  
خاکستری و  
قهوه‌ای  
میشدیم

اگر سگ بودیم  
نه تو در تشکل زنان کشیک میدادی و  
نه من  
تفنگدار حزب میشدم

گر من و تو سگ بودیم  
 نه پارچه فروشی میشناختیم و  
 نه خیاطی  
 همیشه همچون آب  
 لخت و عور  
 کسی به تو نمیگفت که چرا دامت کوتاه است  
 کسی به من نمیگفت این شیشه عرق، زهرمارت بشود

اگر من و تو سگ بودیم  
 کسی موبایل‌مان را کنترل نمیکرد  
 صدها جاسوس دنبالمان نمی‌بودند  
 کسی ما را هک نمیکرد  
 منتظر حقوق نمیشدیم  
 بدهکار قبض آب و برق نمی‌بودیم  
 نصف درآمدمان را دارو نمی‌خریدیم  
 من به عینک سازی نمی‌رفتم  
 تو هم به عمل زیبایی دماغت فکر نمی‌کردی  
 نه سوار اتوبوس میشدیم و  
 نه به آرایشگاه میرفتیم و

نه در کافه‌ها ترس محاصره‌مان میکرد  
کسی نمیگفت چرا نماز نمیخوانید  
چرا به حج نمیروید  
چرا شیطان را رجم نمیکنید  
چرا حجرالاسود را نمیوسید

کاش من و تو سگ بودیم  
بیا تا سگ شویم

## زیباتر از تو



هیچ چیزی از تو زیباتر نیست

هیچ چیز!

حتی ماهیهای سرخی

که با اجازه‌ی رود

پای پیاده

به یک مهد کودک سر میزنند

آن زنبورهای عسلی هم

که در کنار آلاله‌های یک کلیسا

مزامیر داوود را میخوانند

آن پروانه‌هایی هم

که شبها مهتاب را جمع میکنند و

از آنها

برای کودکان هر اسیده‌ی کوبانی  
شمع آرامش میسازند  
هیچ چیز زیباتر از تو نیست  
هیچ

حتی گیاهانی هم که هر سپیده‌دم  
با شبنمها بازی میکنند  
به سینه‌های همدیگر دست میزنند  
دامنهای همدیگر را بالا میکشند

آن قطره‌های باران هم  
که از پرتوهای نور، گردنبند میسازند و  
از رنگین کمان، النگو

آن دسته کبوتر هم  
که در میان دود و آتش  
نان و فشنگ  
به پیشمرگه‌ها و گریلاها می‌رسانند

آن غنچه‌های یاغی هم  
 که روسری از سر برمیدارند  
 مقنعه و ماتتوهایشان را  
 به آن سوی دیوارها می‌اندازند و  
 به فرموده‌های باغبان  
 گوش نمیدهند

آن دانه‌های برف هم  
 که بر شیشه‌ی پنجره‌ها مینشینند و  
 به شعله‌های اجاق خیره میشوند  
 آن دسته گنجشک هم  
 که همچون گروه سرودی  
 با درخت انار میخوانند و  
 باغ را پر میکنند از نوای:  
 "ای خدا آباد کن زیبا وطن را"  
 هیچ چیز زیباتر از تو نیست  
 حتی خودت.

## صابون هم لیز میخورد



دیگر چگونه دوش غرق نشود و  
آینه صدپاره نگردد؟  
وان چگونه میتواند بخوابد و برنخیزد؟  
لیف چگونه میتواند با یک دست  
خود را بر یک میخ کوچک بیاویزد و  
با صورت  
بر شیر آب نیافتد و  
دندانهایش خورد نشوند؟  
صابون چگونه لیز نخورد و  
در زیر پایت نیافتد و خونش جاری نشود؟  
دیوار چگونه  
همچون اناری رسیده  
از صد طرف ترک بر ندارد؟



آنگاه که تو  
داخل حمام برهنه میشوی  
در عجبیم که چگونه  
یک زلزله‌ی دوازده ریشتری  
در مقیاس اروس  
جهان را زیر و رو نمیکند.  
ای یار!

## مادر بزرگم



مادر بزرگم  
به گنجشکها غذا میداد  
میگفت:  
خدایا  
تو هم پیشمرگه‌های کوهستان را  
گرسنه مگذار

مادر بزرگم  
به گربه‌ها اجازه میداد  
در کنار اجاقمان بخوابند  
میگفت:  
خدایا  
تو هم مگذار

انگستان پیشمرگه‌های کوهستان  
 از سرما یخ بزند  
 مادر بزرگم هر غروب  
 به بالای پشت بام میرفت و  
 به دوردستها خیره میشد و  
 با خود میگفت:  
 شاید همین حالا  
 گروهی پیشمرگه  
 بر بالای کوه "هییت سلطان"  
 ایستاده باشند

مادر بزرگم  
 بر سجاده‌ی سپیدش دعا میخواند و  
 میفرمود:  
 خداوندا  
 آنگاه که پیشمرگه‌ها استراحت میکنند  
 هر صخره‌ای را حصیری بگردان و  
 هر سنگی را بالشی از پنبه

مادربزرگم

بر پشت میخوابید و ستاره‌ها را می‌شمارد

و می‌گفت:

تعداد پیشمرگه‌ها

از تعداد ستاره‌ها

بیشتر است

مادربزرگم

آنگاه که می‌خندید

دهانش را می‌گرفت و می‌گفت:

استغفرالله

شاید همین حالا

پیشمرگه‌ای

در کمین دشمن افتاده باشد

مادربزرگم

سیاهپوش بود

می‌گفت:

من همیشه

جنازه‌ی یک پیشمرگه‌ی شهید را  
بر پشت یک اسب می‌بینم  
از مبدأ یک سنگر  
به مقصد آرامگاه یک روستا

مادربزرگم  
تنباکوی محلی میکشید و  
میگفت:  
شاید این برگ تنباکو  
در مزرعه  
به لباس پیشمرگه‌ای خورده باشد

کاش مادربزرگم را دیده بودید  
حتما دیده‌اید  
آن زمان  
در هر خانه‌ای  
یک مادربزرگ زندگی میکرد  
که شبیه مادربزرگ من بود

## بی شرفی



بیایید

یک دختر دیگر را سنگسار کنیم

سنگ با من

تنه‌ی یک درخت زیتون دیگر را ببریم

تبر با من

بال یک پروانه‌ی دیگر را پرپر کنیم

طوفان با من

نوزادی دیگر را سر ببریم

شمشیر با من

شہر محبت را زیر و زبر کنیم  
زلزلہ با من

دیدگان روشنی را کور کنیم  
کسوف با من

بیایید  
به پاکی تجاوز کنیم  
بی شرفی با من

## خليفة



زین پس  
نسیم را، بی اذن من، پرواز نشاید  
زین پس، جگرگوشه گان پروانه را، تحصیل نباید  
دیگر  
آب را باید پیراهنی بلند به تن کردن  
و روز را  
شلواری کوتاه.  
دیگر رنگین کمان را آینه ممنوع؛  
بید معجون باید که صلیب خویش به دور افکنده  
و تسبیح بر گرده اندازد؛  
انار بن را جزیه واجب آید چرا که انار پستان زنان را ماند.  
ماه را رفتن به تروایح واجب است  
قناری را روزه و گنجشک را نماز الزامی ست.



غنچه را کشف حجاب ممنوع  
 و گل را عبا و روسری مرغوب.  
 واجب است گیاه را  
 بلندی ریش و تراشیدن سبیل  
 چشمه را دور انداختن مسواک و خمیردندان باید  
 و زین پس او را سواک چوبین شاید.  
 عطر را باید ختنه کردن

\*\*\*

جنگ به پیش می‌آید  
 آتش بدین سو میرسد  
 خلیفه  
 سوار بر اسبی سیاه  
 به شهر رسیده  
 با لباسی از مرگ  
 و شمشیری زنگار بسته  
 از منبر  
 بالا می‌رود.

## پیشمرگه



در خط مقدم هستم  
آنچه من را از مرگ جدا میکند  
تفنگم است

مادر بر سجاده  
هر دانه‌ی تسبیح را که با صلوات می اندازد  
اینجا یک مین  
زیر پای یک جن  
منفجر میشود

## همسرم

یکی از اتاقها را به یک خانواده‌ی ایزدی<sup>۱</sup> داده است

در باغچه‌ی خانه‌ی ما

یک کودک شنگالی<sup>۲</sup> و

یک کودک کوبانی<sup>۳</sup>

با هم بازی میکنند

یک زن مسیحی

با یک زن کاکه‌ای<sup>۴</sup>

و یک زن شبک<sup>۵</sup>

۱ ایزدی: یکی از آیینهای کهن کردستان که پیروان آن در شمال غربی اقلیم کردستان زندگی میکنند. ایزدی‌ان که حدود پانصد تا هفتصد هزار نفر جمعیت دارند، در حوالی کوهستان سنجار سکنی گزیده‌اند. هزاران نفر از ایزدی‌ان در سال ۲۰۱۴ با هجوم داعش، قتل عام یا اسیر شده و بقیه هم در مناطق دیگر اقلیم کردستان آواره شدند.

۲ شنگال: شهری که اکثر ساکنان آن ایزدی هستند. در سال ۲۰۱۴ به اشغال داعش درآمد.

۳ کوبانی: شهری کردنشین بر مرز سوریه و ترکیه. با مقاومت در مقابل داعش به شهرتی جهانی رسید.

۴ کاکه‌ای: شاخه‌ای از پیروان آیین یاری که یکی از کهنترین آیینهای کردستان است. اکثر کاکه‌ایها در کردستان باشور (کردستان عراق) زندگی میکنند.

۵ شبک: شبک‌ها پیروی دینی با مناسک صوفیانه هستند، که بسیار به یارسان شباهت دارد. شبکها در عراق عموماً در اطراف شهرهای کرکوک و موصل زندگی میکنند.

با هم تنهایی را جارو میزنند  
و گل‌های امید را آب میدهند

در تنورها آتش افروخته‌اند  
زنان شهر نان میپزند  
کودکان از کوهستان زهر  
با تکه‌ای نان و قمقمه‌ای عسل  
به دشتهای آرامی سرازیر میشوند

در خط مقدم جبهه هستم  
آنچه من و زندگی را از هم جدا میکند  
یک وجب وطن است

## روزه



آن غروب‌بی که یک امیر سعودی

غذای افطارش

برنج و

بوقلمون و

نان لواش و

خرما و

باقلاوا و

سالاد و

دوغ و

کاستر و

گردو و

پسته و

عسل و

گیلاس و  
سیب و  
شکلات بود

کودکان مسلمان سومالی  
زیر درختان خشکیده‌ی موز  
از گرسنگی  
میمردند

## برف



فردا برف خواهم شد  
زنی رد پایش را  
همچون رد پای پرستویی  
بر تنم جا میگذارد

هنگام برف بازی سر میخورد و  
در آغوشم می افتد  
صورت گرمش را به سینه‌ام میفشارد

آرام  
آرام  
بازوانم  
آب  
می  
شو  
ند!



## باران



فردا باران خواهم شد  
زنی از اتاقتش  
به باریدنم خیره میشود  
پنجره را باز میکند  
قطره  
قطره  
کف دست و پشت دست و انگشتان لطیفش را  
میبوسم  
بازو در بازویم  
با من به تماشای باغ می‌آید  
شالگردن و دستکش و پالتو و لباسهایش را  
دور می‌اندازد

این زن  
اولین درخت لخت و عور  
در زیر رگبار پاییز است

## رود گردن ندارد



۱

پاییز

برگ این همه جنگل را میکند  
اما نه از پای می افتد و  
نه حتی یک شب هم  
در بیمارستان بستری میشود

۲

پاییز

به سفر رفت  
در جنگل دو چمدان را به جا گذاشت  
اولی: لبالب از باران  
دومی: مالامال از برگ

۳

شبها

تمامی درختان میخوابند

اما گیاه بیدار است و

تا سپیده دم

ساق پای سپیدارها را

لیس میزند

۴

عصر

قطره‌ای باران بر برگ درختی بود

خوابید

شب قطره‌ای شب‌نم شد

و سپیده‌دهم  
خورشید  
به داخل رودخانه  
هلش داد

۵

رود گردن ندارد  
و گرنه سر می‌چرخاند  
و به بیدهای مجنونیه که  
لخت و عور در ساحل رودخانه آب تنی میکنند  
نگاه میکرد

## لنگه کفش تاریکی



۱

تاریکی

آنگاه که در کوچهی ما خسته میشود

شمعها را خاموش کرده

و بر کاناپهی هال ما

دراز میکشد

۲

تاریکی

گربه‌ای ترسو است

در اتاقهای بی پنجره

پنهان میشود

۳

شب

همیشه سیاهپوش  
شاید در جنگهای داخلی  
همسرش شهید شده باشد

۴

سپیده‌دم

آرام آرام چادر سیاه را  
از قامت شب برمیگیرد  
و ردایی نقره‌ای  
بر دوشش می‌افکند

۵

آنگاه که تاریکی

از ترس بانگ خروسان فرار میکند  
با عجله تمامی بقچه‌هایش را میپسند  
حتی یک لنگه کفشش هم  
به جا نمیماند

۶

کسی نمیداند  
خانه‌ی تاریکی کجاست  
اگر خیلی وقت بود  
درهای خانه‌هایمان را  
بر او میبستیم



...



۱

ای کاش کتاب پنجره بود  
هر گاه بازش میکردم  
تو را در آن میدیدم

۲

میتوانی من را شبیه خودت کنی  
ساده است  
تصویر یک پروانه را بکش

۳

پنجره شد  
آنگاه که بر دیوار زندان  
نام تو را نوشتم

۴

امروز صبح با یک شیشه عطر  
به دنبالت می دوید  
و صدایت میکرد: ای پروانه، پروانه  
یک گل

۵

با روز به خیر تو  
دست و پایش را گرم کرد  
در میان برفها افتاده بود  
باغ

۶

آنقدر به چشمانت خیره شد  
تا انگشتانش سیاه و سفید شدند  
بیانو

۷

سه کتاب را در کیفم میگذارم  
یکی از آنها کتاب چشمان توست  
در هر مسافرت

۸

تو را که میبیند  
سرخ میشود  
و خیس خیس میشود از شبنم  
شرمنده است گل

۹

حتی برای یک قطره شیر هم  
جایی ندارد  
بر میز آشپزخانه سرشار از نور شده است  
پیاله‌ام

۱۰

باردار شدی  
یک قصیده‌ی سیاه چشم و  
قطعه‌ای موزیک را  
آنگاه که بوسیدمت

۱۱

لبریز از جیک جیک برهنگی توست  
بستم

۱۲

لباس‌هایش را به تن کرده و رفت  
اما بر رخت آویز جا گذاشت  
برہنگیش را

۱۳

تو را به یاد می‌آورد  
آنگاه کہ می‌رود و باز نمی‌گردد  
رود

۱۴

از شرم نشکفت  
آن روز کہ تو باغبان شدی  
یک گل

۱۵

گلفروش  
مغازه‌اش را بسته است  
انگار  
تو به بازار آمده‌ای

۱۶

از صبح  
برهنگیت را جمع میکنم  
در طول شب  
برگهای زیادی  
از تو فرو ریخته بود

۱۷

پیچ پیچ آرام شکفتن گلها را میشنوم  
آنگاه که میخندی

۱۸

در پیشواز تو  
گل پروانه‌ای را سر برید  
گناه دارد  
دیگر به تماشای باغ نیا

۱۹

دست از همه چیز کشیدم  
به خاطر تو  
دارم پل صراط را  
عریضتر میکنم

۲۰

بسیاری چیزها را میتوانم به تو بگویم  
مثلاً:  
دوستت دارم

۲۱

گلی از هوش رفته است  
صورتش را باد میزند  
یک زنبور عسل

۲۲

صدای پاهای باد را که شنید  
خودش را خیس کرد  
برف

۲۳

شورت و سوتیش را از تن کند  
آنگاه که بهار شروع به وزیدن کرد  
گل

۲۴

یک لایه از پوستش که کنده شد  
شکم و ناف گردش بیرون افتادند  
یک درخت



۲۵

گم شده بود و بر شیشه‌ی ساعت افتاد  
دستش را گرفتم و به دریا برگرداندمش  
قطره‌ی باران

۲۶

تا دوباره بوی زخم را بدهم  
زیر باران رفتم  
اما جای هر بوسه‌اش  
گلی رویید

۲۷

تنها هم که باشم  
دو قهوه سفارش میدهم  
قهوه‌ی مرا تو مینوشی و  
قهوه‌ی تو را من

۲۸

چراغها خودبه خود روشن میشوند  
آنگاه که تو  
از روشنی سخن میگویی

۲۹

به جز "دوستت دارم"  
هیچ چیز دیگری ندارم

## دوازده گناه صورتی



۱

آنان را گوشواره‌ات نکردم  
خودکشی کردند  
- آن دو ستاره

۲

نگذاشتم  
بر لب پنجره‌ی اتاقت بخوابد  
خودش را در دریا انداخت  
- ماه

۳

برای تو  
ردایی دزدیدم  
- از کرم ابریشم

۴

قطره قطره بر در کوبید  
باز نکردم  
از ابر یک سبد گل برایت آورده بود  
- باران

۵

صدایش را نشنیدم  
آنگاه که در غنچه‌ای نوشکفته  
یک نسیم عطر برایت فرستاده بود  
- باغچه

۶

بیخوش که برایت نخواندمش  
آن نامه‌ی صورتی را  
که برایت فرستاده بود  
- پروانه‌ی سفید

۷

هرقدر خودش را به شیشه‌ی پنجره کوبید  
عسل را از دستش نگرفتم  
- زنبور

۸

آن کمانچه را به تو ندادم  
که برایت هدیه آورده بود  
- قناری

۹

میخواست جلو پنجره تو را ببیند  
پرده را کنار نزد  
- رنگین کمان

۱۰

آن اشکها را نشمردم  
که برای پاهایت ریخته بود  
- شبنم

۱۱

باید به تو میگفتم که به استقبال تو  
از گرگ و میش تا سپیده  
بر یک پا ایستاده بود  
- نی

۱۲

در تاکسی جا گذاشتم  
پرتوهای را که از تو کشیده بود  
- عمر درویش

## ماه در دریای سفید



۱

خانه‌ای در آسمان و  
خانه‌ی در دریا دارد  
بر پلی از مهتاب رفت و آمد میکند  
ماه

۲

تا بحال کسی رد پایش را  
بر شنهای ساحلی ندیده است  
انگار که پا ندارد  
ماه



۳

بعضی شبها در آسمان میماند  
پارچه‌ای از ابر میپوشد  
یک روسری از ستاره بر سر  
به کلیسا سر میزند  
ماه

۴

میگویند شبیه صدای امواج است  
به جز ماهی  
هیچ کسی صدایش را نشنیده است  
ماه

۵

تا طلوع آفتاب  
از قرص نان نقره‌ای رنگ ماه میخورند  
برای همین  
اینقدر براق و سفیدند  
ماهها

۶

همیشه ستاره را حامله است  
همسر آفتاب است  
ماه

۷

با قیچی نور  
گیسوان نقره‌ایش را کوتاه میکند  
آنگاه که از ماه عصبانی است  
آفتاب

۸

شبی نیست که سر نخورد و  
در دریا نیفتد  
چقدر صاف و صیقلی هستند  
کفشهای ماه

## زنی درون یک شیشه باران



۱

برهنه میبارد  
باد لباسهایش را دزدیده است  
باران

۲

دیگر برای خرید لباس به بازار نمی‌رود  
ابر  
لباسی از برف برایش سفارش داده است  
کوهستان

۳

باران میبارد  
دیگر خیاطها  
لباس آبی برای آسمان  
نخواهند دوخت

۴

در کودکی یک بار لخت و عور  
زیر باران رفته است  
حالا باغی از میخک است  
آن زن

۵

جوی  
لباسهای فروافتاده را به رود ریخته است  
اندامشان را با باران میپوشانند  
درختان

۶

مبادا باران خیشش کند  
سر و رویش را با برگها پوشانده است  
چشمه

۷

بوی خاک می‌آید  
شبیبه بوی یک زن  
که در یک شیشه عطر  
خودش را شسته باشد

۸

چتر خیسم را بستم و داخل شدم  
هر قطره‌ای که بر پله‌ها میریخت  
گلدانی میشد

۹

شب

باران یک حرفم را خیس کرد

صبح

رودخانه‌ای شعر آبی شده بود

## یک بار تو کتاب شدی



۱

در کنارم که نشستی  
من درخت شدم و تو کبوتر  
پرواز که کردی  
تو ماه شدی و  
من دریا

۲

یک بار رودی خروشان شدی  
و من دستی کوچک  
تلاش کردم که محکم بگیرمت  
و تو را در لیوان یک شعرم بریزم

۳

یک بار تو خورشید شدی و  
من سایه  
اما ناگهان باران بارید و  
به هم آمیختیم

۴

با تکه‌ای ذغال بر رانهای برف  
تصویرت را کشیدم  
تو مدل یک زن برهنه بودی و  
من یک نقاش مست

۵

سر هر قرار چیزی خواهیم شد  
یک بار تو کتاب شدی و  
من چشم  
اما گاه گاه قهر میکردی  
سوتین نوشته‌هایت را  
و دکمه صفحاتت را میبستی



۶

تو دخترکی بازیگوش شدی و  
من پیرمردی خجول  
از موهای سپیدم  
گلوله‌ای برف میساختی و  
به صورتم میکوبیدی و  
فرار میکردی

۷

یک روز تو آینه شدی و  
من قطره‌ای آب  
مسخره‌ام میکردی  
از قصد چین در صورتم می انداختی  
آخر آب و چین و چروک؟



## خیس



۱

باران که بند می‌آید  
تو میباری  
دیگر چترها را میشکنم

۲

هر بار که صدایت را میشنوم  
خیس خیس میشوم  
تو زنی از جنس باران هستی.

## Making Love



با هم قدم زدیم  
همچون  
بوی باغچه و  
نسیم

در کنارم نشست  
همچون  
نور خورشید  
در کناره‌های سایه‌ای

به هم آمیختیم  
همچون  
نیم لیوان چایی و

نیم لیوان شیر

در آغوشم خوابید

همچون

خوابیدن یک آب خسته

در داخل

یک لیوان تشنه

## وان



برای آرامش ابدی  
آغوشت کافی نیست  
مرا در رحمت جای بده  
میخواهم در داخل این وان گرم و لزج  
مچاله شوم  
با هر عطسه و سرفه‌ات  
از جا بپریم  
و با شاخه‌ای از مه‌ت آرام بگیریم

برای آرامش ابدی  
آغوشت کافی نیست  
دیگر بیرون از تو نمیتوانم زندگی کنم  
همانجا خواهم خوابید  
لطفا مادر باش  
و تا ابد مگذار به دنیا بیایم

## غار آزادی



جنگ

مهمات را به زاغه‌ها برگرداند

دسته دسته مردم

به پارک آزادی رفتند

من نتوانسم

زیرا جنگ

هر دو پایم را دزدیده بود

جنگ

مهمات را به زاغه‌ها برگرداند

مردم کف زدند و

من نتوانستم

زیرا آشوب



هر دو دستم را بریده بود

جنگ

مهمات را به زاغه‌ها برگرداند

روشنی به خیابانها ریخت

من ندیدمش

زیرا تاریکی

دیدگانم را پر کرده بود

اما صدای فروریختن زندانها را شنیدم

اما صلح را که در رگانم تیر میکشید احساس کردم

اما بوی سرودهای تازه‌ای که در مهد کودکان می‌سرودند، به مشام رسید.

## در آغوشم بخواب



از تو چه میخواهد؟  
تو که صداها آواز را به تارهای حنجره‌اش سپرده‌ای  
پس قناری چرا صدایت میزند؟

تو که یک دنیا مهتاب را  
به گیسوانش بخشیده‌ای  
پس پشت این پنجره  
ماه دیگر از تو چه میخواهد؟

تو که لبریز از رنگ و  
لبالب از عطرش کرده‌ای؛  
پس دیگر این گل چرا راه را بر تو گرفته است؟

سپاس که دسته‌ای نور به خورشید بخشیدی  
رگباری باران به ابر  
سپاس که یک کیهان عشق به مرد بخشیدی و  
توفانی از مهر به پروانه

خسته‌ای خسته  
بیا در آغوش من بخواب  
ای زن.

## عادت نکرده‌ام



اگر دروغ نگویم  
زنم ترکم میکند  
فرزندانم با من قهر خواهند کند  
صاحب خانه مرا بیرون خواهد انداخت  
دیگر مادرم برایم دعا نمیخواند  
که آسان از پل صراط بگذرم

دروغ گفتن  
شیرینتر است  
از بوسه‌ی آن زنی  
که سرشار از عسل است  
برایم عادت نشده  
اما خیلی اوقات دروغ میگویم!

## خانه‌ی پروانه



در یک شب دی ماه به دنیا آمدی  
سفید سفید است  
پوستت

بسیار به دریا خیره شده‌ای  
آبی آبی هستند  
چشمانت

آنقدر به موسیقی گوش فرا داده‌ای  
نسبش به خانواده‌ی قناری میرسد  
صدایت

بسیار در استخرها فرو رفته‌ای  
نرم و نازک و صافی  
همچون آب  
آنقدر به خانه‌ی پروانه رفته‌ای  
بر صدایت  
باد مینشیند

در میان دو بید مجنون  
تابی ساخته‌ای  
از این رو  
قامتت اینچنین  
موزون است.

## هایکو



۱

گنجشک میخواند  
صدایش همچون آلویی رسیده  
در چمسه می افتد

۲

گل لبریز از شبنم اشک  
باد از روی شاخه  
پروانه را پایین انداخت

۳

در آن باغچه‌ی تاریک  
گیاهان سپیده را صدا می‌زنند  
زنگوله‌ی گردن یک بره

۴

تا طلوع آفتاب  
در کار نجات ماه خواهیم بود  
از آن برکه‌ی عمیق



## کراوات باران



۱

سرفه میکند ابر پیر  
چشمانش پر میشوند  
از اشکهای باران

۲

ابر  
تمامی لباسهایش از از تن کنده است  
برهنه میبارد  
باران

۳

نصف شب

صدای باران را میشنوم

که گلها را به باغچه میفروشد

۴

باران

با کوزه‌ای گریه

در بالکن لم داده است

۵

از باران

یک بغل رنگین کمان

به دامنه کوه میریزد

۶

بر برگ آن درخت انجیر

خوابیده است

قطره باران خسته

۷

زیر درخت توت  
باران از تن میتکاند  
درازگوش

۸

مقداری باران  
در چاله‌ی کوچکی جمع میشود  
مرغی آب مینوشد

۹

بر بازوی سپیدار لیز میخورد  
و زیر پاهای یک گیاه می‌افتد  
قطره‌ای باران

۱۰

سکندری میخورد باران  
باد  
کراواتش را میکشد

۱۱

سه قطره باران و  
یک گنجشک خیس  
بر شیشه‌ی پنجره‌اند

۱۲

این باران است که  
بیدهای مجنون را به رقص وا میدارد  
نه موسیقی

۱۳

دور هم که بشود  
من میشنوم  
صدای خنده‌های باران را

۱۴

درون یک تکه ابر سپید میخوابد  
و به آن سوی کوه میرود  
باران

## یک مار از اینجا گذشته است



۱

بر کناره‌ی برکه  
ماه، بره‌ای سفید است  
آمده جرعه‌ای آب بنوشد

۲

خورشید می‌افتد  
من دستش را میگیرم  
و تا آن سوی کوه میبرمش

۳

باد سوزان چرخ میزند  
اما الاچیقی نمی یابد  
که در سایه اش بخوابد

۴

نور  
بر ستور سر میخورد  
دنگ دنگ دنگ

۵

باران کلوخ را خیس کرده است  
در شکمش  
انگشتی از گیاه پنهان بود

۶

شب هرچه تاریکی بود  
جمع کرد و با خود برد  
پرچم داعش را فراموش کرد

۷

قبل از من  
ماری از اینجا گذشته است  
از روی پوسته‌اش می‌پریم

## قطره قطره



۱

گل

در راه کارخانه‌ی عطر بود  
که تندباد زیرش گرفت

۲

قطاری طولانی است، رود  
سرنشینانش

ماهی و لاکپشت و قورباغه



۳

از روی سنگ لیز خوردم  
در رودخانه افتادم  
ماهیه‌ها یک شعرم را دزدیدند

۴

گلها برای باغچه گریه میکردند  
مغازه‌اش را بست  
گلفروش

۵

بوی سکس و  
بوی حمام میدهد  
زن داخل آسانسور

۶

غروبها آن پیردختر  
لباس عروس میپوشد  
در انتظار داماد خیالی

۷

بر روی آن کپر  
آن زن و شوهر لخت و عور را ندید  
ماه زود غروب کرد

۸

با هم سینه‌هایشان رسیده میشود  
درختان گلابی و  
دختران روستا

۹

گنجشک آواز خواند  
صدایش آلویی شد  
و در آب چشمه افتاد

۱۰

گهگاه بر روی یک پا می ایستد  
چه کسی این هنر را  
به لک لک یاد داده است؟

## یک دختر شرمگین افغانی است؛ غروب



۱

به کنارہی رود رسید  
شلپ شلپ آب مینوشد  
سایہی انجیر تشنہ

۲

لحظہ بہ لحظہ درازتر میشود  
بہ آنسوی رود رسیدہ است  
سایہ ام

۳

پیش از غروب  
خورشید یک پرتقال کوچک است  
انگشتان عصر، پوستش را میکند

۴

غروبها تنهایی  
این همه نور ریخته را چگونه جمع میکند  
خورشید؟

۵

پرنده‌ای در آسمان نیست  
تنها  
صدای بال غروب را میشنوم

۶

یک دختر شرمگین افغانی است  
غروب؛  
یک روسری سیاه و سفید بر سر دارد

۷

یک لباس تاریک و روشن پوشیده است  
میخواهد به دیدن شب برود  
غروب

۸

دستی در روشنی و دستی در تاریکی دارند  
دختران یک مادرند  
غروب و سپیده

۹

تا پاره شدن تمامی سیمهای روشنی  
غروب  
تنبور تنهایی را نواخت

۱۰

چشمانش ضعیف شده‌اند "غروب"  
هر لحظه شاید  
در چاه شب بیافتد

## به جنگل سقوط کرده است؛ ماه



۱

کسی هلمش نداده است

خودش در دریا افتاده

ماه

۲

در میان شاخه‌ی درختان گیر کرده است

میتروسم گردنش بخرشد

ماه

۳

با هر دو دست صورتش را پوشانده  
در میان گرد و غبار است  
ماه

۴

تا سپیده‌دم  
سرگرم بیرون آوردن ماه خواهیم بود  
از آن مرداب عمیق

## خاموشی تاریکی



۱

به کجا چنین شتابان  
این سوال احمقانه را  
از باد پرسیدم

۲

صبح هنگام  
بر شانه‌های سرد خود خوابش برده بود  
شمع



۳

سیاهپوش نشسته‌اند  
در ختم شهادت یک گنجشک  
گروهی پرستو

۴

در این لحظه  
که آسمان کاملاً صاف است  
من گنجشک شعر را پرواز میدهم

۵

چشمانش لبریز از دود بودند  
بعد از همه‌ی ما خوابش برد  
لاله

۶

به شمع گفتم گریه نکن  
به زودی جنگ  
خودش را خیس میکند

۷

کسی نیست که این چراغ را روشن کند  
تاریکی  
این را با خودش میگفت

۸

از یک گیاه عصایی ساخت  
پیر شده است  
باد

۹

لطفا شرشر نکن  
میخواهم بخوابم  
بید مجنون به رودخانه گفت

۱۰

در آن باغ تاریک  
زنگوله‌ی گردن یک بره  
گیاهان سپیده‌دم را صدا میزند

۱۱

جیک جیک گنجشکها اگر نبود  
خیلی دیر از خواب بیدار میشدند  
گل و پروانه

## در آب افتاد سایه‌ام



۱

باد

سوتین روی طناب را دزدید  
پس پلیس کجاست؟

۲

باران بند آمد

خیس خیسند

لباسهای باد

۳

باد هنوز دنبالش می‌گردد  
نمیداند که ماه  
در چشمه افتاده است

۴

باید بر طناب نور خشکش کنم  
سایه‌ام را  
که در رودخانه افتاد

۵

جنگ ادامه دارد  
مهم این است که  
دوستت دارم

۶

در پیری یتیم خواهم شد  
به زودی  
مادرم می‌میرد

۷

در یک آسمان خیلی دور ساکن هستی  
صدایمان به تو نمیرسد  
کمی به ما نزدیکتر شو؛ ای خدا

## پچ پچ شب



۱

تا سرریز میشود  
قطره قطره میریزد  
تاریکی در پیمانہ‌ی غروب

۲

تنگ غروب  
چشمانش را با نسیم تاریکی سرمه میکشد  
شب

۳

آنگاه که خورشید به آنسوی کوهستان سقوط میکند  
از میان دره‌ها، شب  
با کمند تاریکی، صعود میکند

۴

شب سرش را بر کوه نهاده  
پاهای تاریکش را  
در کوچه‌های روستا دراز کرده است

۵

خوابش سبک است؛ شب  
ستاره‌ها به آرامی سوسو میزنند  
مبادا از خواب بپرد

۶

من و یک کرم و یک کبوتر  
در آغوشش میخوابیم  
مادر همه‌ی ماست: شب



۷

تنگ غروب با یک چوب زیربغل  
به دنبال خانه‌ای برای خودکشی میگشت  
خورشید

۸

میلرزد شب  
ریزش دانه‌های روشنی  
صورت صافش را خیس میکند

۹

نور نگذاشت  
وگرنه دوست داشت چند لحظه  
جیک جیک گنجشکها را بشنود

۱۰

روشنی  
تمامی لباسهای شب را پاره کرد  
اندامش برق میزند

۱۱

به سپیدی زده است تاریکی

سپیده

زمان را سپید کرده است

## یک عصای ولرم



۱

با کمری خمیده و عصایی ولرم  
از اینجا رفت  
تابستان

۲

اولین برگ فرو افتاد  
شرجی تابستان را جارو زد  
باد پاییزی

۳

عرق گردنش را سترد  
و خود را در میان برکه انداخت  
برگ درخت زردآلو

۴

ناگهان برهنه  
به میان باغچه پرید  
پاییز

۵

به جز کفشهایش  
پاییز تمامی جامه‌هایش را کند  
درخت سیب

۶

به جز سرو  
تمامی درختان برهنه‌اند  
چه محافظه‌کار است این سرو!

۷

مغازه‌ای در میان جنگل باز کرد  
برهنگی می‌فروشد  
پاییز

۸

در میان پاره ابرهای سپید  
سیاهتر مینماید  
پرستو

۹

همچون یک کبوتر خانگی  
بر شانه‌ی پنجره نشسته است  
قاصدک

۱۰

گنجشک که نگاهش کرد  
چیزی نداشت تا سینه و پستانش را بپوشاند  
درخت گلابی خجالتی!

۱۱

تنها یک شورت داشت  
پاییز آن را هم پایین کشید  
گل پیچک

۱۲

بدون خلبان  
بر فراز جنگل پرواز میکند  
یک پاره ابر

۱۳

آنچه در آشیانه به جا ماند  
تنها یک شاهپر بود  
در فصل کوچ پرستو

## هایکوه‌های قباد



۱

از روزنه‌ی بام به پایین میریزد  
و پخش و پلا میشود  
کریستالهای نور

۲

سریع خودش را جمع میکند سایه  
آنگاه که شمشیر سفیدش را از نیام میکشد  
خورشید

۳

همچون شیر و چایی  
در لیوان میریزد  
مقداری نور

۴

موهایش را در پشت کوه آویزان میکند  
و خمیازه میکشد  
آفتاب

۵

هر دو تنهائیم  
بیا با هم زندگی کنیم  
به آن گربه‌ی قهوه‌ای گفتم

۶

انبار گردوها را نمی‌یابند  
من دستانشان را میگیرم  
سموره‌های خنگ



۷

اعتصاب کرده‌اند  
میخواهند به باغ برگردند  
گلہای داخل گلدان

۸

به بازار رفته تا فرشی سبز بخرد  
کمی دیر به اینجا میرسد  
بهار

۹

ضد ہمند  
اما با ہم به سفر می‌روند  
تندباد و برگ

۱۰

گنجشکها چتری به ہمراہ ندارند  
باران به آنها نگفت  
کی خواهد بارید

## هایکوهای جنگ



۱

آلاله‌ها را  
لگدمال میکند  
چرخ‌ها مرها

۲

نمیدانم چگونه به این پرستو بفهمانم  
که آغاز شده است  
جنگ

۳

یک گل بر سینه‌ی ساقه‌ی گیاهی  
پلاکاردی می‌آویزد:  
پروانه مرد

۴

عروسکها را جمع میکند  
آنها را در سطل زباله میریزد  
جنگ

۵

تنها کفشی خونین و  
عکس یک بیوه؛  
در سنگر

۶

نانوا تنورش را گرم نکرد  
بازار خلوت  
از دور صدای رگبار گلوله می‌آید

۷

کتابهایش را میفروشد  
و خشابی گلوله میخرد  
داستان نویس

۸

اسم و فامیل در دست  
در مقابل خطاط پارچه نویس صف میبندند  
گنجشکان بیوه

۹

در جیبشان  
تا همین حالا هم زنگ میخورد  
موبایل شهید

۱۰

شبیه هر سحرگاه  
گل میخندد و پروانه میرقصد  
بی خبر از کشته شدن باغبان

## هایکوه‌های جنگل



۱

از داخل رودخانه  
قورباغه‌ای مریض را به خشکی می‌آورد  
لاک پشت آمبولانس

۲

آلزامی گرفته است  
وظایفش را از یاد برده است  
باغ

۳

کبوتری ترسو را میشناسم  
شب که میشود  
خانه اش را لب پنجره می آورد

۴

باد به سرعت عبور میکند  
چیزی ندارد  
به جز مقداری گرد و غبار

۵

هر دو پایم را در آب رودخانه فرو میبرم  
با تعجب جمع میشوند  
ماهها

۶

جویبار دوان دوان به خانه برمیگردد  
مبادا از سرما  
پاهایش یخ بزند

۷

از ترس  
تا طلوع خورشید میلرزد  
درختان زیتون گورستان

۸

جنگل سر شب میخوابد  
اما کالیپتوسهای کنار خیابان  
آخر شب

۹

شلیک نکرد  
ناگهان پرستویی شد  
جغد

۱۰

چرز نوک انگستان باران را میشنوم  
آنگاه کہ  
بر چراغهای روشن کنار خیابان میریزند

۱۱

یک کودک پا برهنه را که میبیند

برف

از باریدن منصرف میشود

۱۲

باد

نام تو را بر مردمک رودخانه نوشت

یک ماهی قرمز قورتش داد

۱۳

نمیگذارند رود

چرتی بزند

شلب شلب لاکپشتهها



## هایکوه‌های باران



۱

داخل کلبه شمع را که روشن میکند  
تاریکی میگریزد  
به داخل جنگل

۲

دسته‌ای مرغ ماهیخوار  
با منقار دم خورشید را گرفته‌اند و  
نمیگذارند غروب کند

۳

دریای پکر  
با مشت امواج  
چوبهایش را میشکند

۴

از هنگام سقوط ماه در دریا  
ماهیهاتلاش میکنند  
او را به آسمان برگردانند

۵

گورهای قاتلان را هم  
خیس میکند  
باران

۶

باران است که  
برگ درختان را به رقص وامیدارد  
نه موسیقی

۷

جوجه‌های درخت  
برخی برگ هستند و  
برخی گنجشک

۸

پرده را کنار می‌زنم  
اتاقم پر از  
جیک جیک ماه میشود

۹

آنگاه که دریا امواج را اخراج میکند  
بر صخره‌های ساحل  
خودکشی میکنند

۱۰

امروز صبح  
باد با پرتوهای پشیمانی گیسوانش را بست  
و در خانه‌ی پروانه را زد

## یک سبد آب



۱

گیاه از عصر میخوابد  
باد به آرامی، برگ درختان توت را میچنبد  
ماه بی صدا در چشمه می افتد

۲

از سیاهی شب سیاهتر بود  
تو سپیده‌دمی به او گفتی: سپید باش  
برف

۳

با یک سبد آب  
بر شاخہی درخت گلابی مینشیند  
باد

۴

برگ مو داخل کوزهی آب را  
قایقی کرده است  
مورچہ

۵

سرما زبانش را میندند  
با خورشید، یخ خاطراتش آب میشود  
رود

۶

در این تاریکی شب  
با دسته‌ای گل به میان باغ میریزد  
باران

## جمع آوری برهنگی



سر میخوری  
نمیتوانی از قامت هیچ درختی بالا بروی

از آب شفافتر و  
صافتر از شیشه

خیابانهای بیروت  
جنگلی از ساقهای برهنه‌اند

باریک باریک  
دقیقا همچون کبوتران  
یاکریم

نصف جامہ‌هایشان را فروخته‌اند و

برہنگی گرفته‌اند

بر علیہ جامہ

جنگی را شروع کرده‌اند

سختتر از جنگ سوم

من روزانہ

برہنگی جمع میکنم

اما مردان بیروت

سرگرم جمع آوری پولند

بر ردیف بالکنها

زنان بیروت

سوتین و

رقص و

برہنگی را آویزان میکنند

گاهی ہم

حشر را

من ہم

جوراب خیال و  
تیشرت اضطراب و  
زیرپوش هوس  
گاهی هم  
شلوار خیس قصایدی که  
از ترس نوآوری  
در شلوارشان میشاشند.



## زنان برنزه‌ی بیروت



لخت و عور به ساحل میریزند  
دریای پیر تحریک میشود  
دسته دسته امواج نوجوان  
خود را به ساق پاها میمالند  
و عطر گلاب پوستشان را  
به اعماق میبرند

دمر میخوابند و  
پوستشان را با ترانه‌ای از "فهد بلال"  
چرب میکنند  
نور بر پشت براقشان مینویسد:  
زنان برنزه‌ی بیروت  
از خیال صافترند

بر ماسه‌ها  
رد پستانها و زانوهایشان  
چاله‌های کوچکی خواهد شد  
شبها  
لبریز از مهتاب میشوند

مردمکش آبی  
و ساحلش سپید از امواج  
چشمان دریا  
به چشمان انجلینا جولی شبیهند

غروب  
نسیم، کوزه‌هایش را لبریز میکند  
از ذرات برهنگی  
شرشر پستان و  
رنگ جا مانده‌ی مایو

نمیدانم زنان برنزه کجا میروند

من به هتل "مونتیمار" برمیگردم  
و زیر دوش حمام  
شعری مینوسم  
آبی  
آبی

به سلیمانیه برمیگردیم  
من و  
همسرم و  
چمدانم  
اما چشمانم را در ساحل مدیترانه  
بر ماسه‌ها  
جا میگذارم

## خر و پف پاییز



هنوز آنسوی کوههاست پاییز  
در سایه سار کوهی خوابیده است  
صدای خر و پفش را میشنوم  
اما اینجا  
باغچه مضطرب  
گل هراسیده  
درخت از ترس میلرزد  
پروانه  
به درون پیله اسباب کشی میکند

تاک

زنی کمرباریک و قدبلند است  
از حالا

شاخه شاخه گریه میکند و  
اشکهای زردش  
در آب حوض میریزد

اما سرو  
مردی چهارشانه و چشم عسلی  
آرام آرام  
دست بر سر تاک میکشد و  
دلداریش میدهد

از مجموعه

# کوچه‌های آبی کودکی

## نان و کفش

به دخترک واکسی



مادرم از میان میدان مین به سفر رفت و  
برنگشت  
از جنگهای برادرکشی پدرم.

من هیچ دوستی ندارم  
نه تاب و  
نه عروسک و  
نه دسته‌ای مداد رنگی.

من هیچ خواهرخوانده‌ای ندارم  
به جز  
یک چهارپایه کوچک و  
یک برس سیاه و

یک قوطی واکس.

نان من

نه بوی گندم میدهد

نه بوی خاک و

نه جیک جیک گنجشک.

نان من

نه در گندمزار است و

نه در آغوش تنور و

نه بر گونه‌های ساج

نان من

لبریز از

رنگ جوراب و

طعم عرق و

صورت‌های بی رحم.

درون کفشهای سیاه است

نان من.



## کله



سنگرهایمان را ترک کرده و  
با خوابی پر از اشک و  
با دستهای خالی  
به خانه بازگشتیم.

خانه‌ای  
خالی از تکه‌ای کرامت  
خالی از جرعه‌ای امید  
خالی از گلدانی خورشید.

من بیوه‌ای به استقبال آمد  
او یتیمی و  
آن دیگری معلولی.

حالا  
گله‌ای رمیده‌ایم  
گرگ  
هم سگهایمان را خورد و  
هم چوپانمان را.

## کوله‌بر



صعود میکنیم و

پایین

می

آ

بی

م

من و

یک قاطر

بار او شراب است و

بار من کتاب

رگبار گلوله

در زیر پای من و  
سمهای قاطر  
برف یک بستنی صورتی است

بر نوار مرزی  
با هم شهید میشویم  
ما و قاطرها

بار من  
غله و  
بار او  
باران.

## هنوز بر طناب



هنوز  
پنجره اتاقش باز است  
دستش را بر کمر پرده حلقه میکند  
باد

هنوز  
چراغ بالکن روشن است  
در محاصره پشه و پروانه.

خیلی وقت است که شورت و سوتینش  
همچون دو خوشه‌ی انگور  
آویزانند و  
کسی نیست بچیندشان.

ساقهای صافش را میبینم  
خم میشود و  
برگهای ریخته را از کناره‌ی حوض جمع میکند  
هر صبح  
با شلنگی بنفش  
چمنها را آب میدهد  
هنوز هم  
شر شر اندامش را  
زیر دوش حمام می‌شنوم.

یک ماه است که زن همسایه مرده است  
اما کسی نیست  
که از طناب بکند  
سوتین و لباس مشکیش را.

## الصلاة خير من النوم



بالهائش را به هم زد - خروس  
از زیر لحاف شب بیرون آمد - سپیده  
درخت را از خواب ناز بیدار کرد  
- الصلاة خير من النوم.

اما

همچون صبحهای دیگر  
صدای خش خش دمپایه‌هایش را نشنیدم  
صدای شر شر آب وضویش را نشنیدم  
بچ بچ دانه‌های تسبیحش را نشنیدم.

ندیدمش

که بر سجاده‌اش خم شود

ندیدمش

همچون پرچمی دستانش را بلند کرده و

با دعا و یک فوت

درد و بلا را از ما دور کند

نه

مادرم خوابیده است

خوابیده است مادرم

خوابی ابدی.



## بی نیاز از مادر و از وطن نیز



۱

ای کاش  
صدای تمامی زنان جهان شبیه صدای تو بود  
آنگاه  
بی نیاز از قناری بودیم و  
از کمانچه نیز

ای کاش  
پستان تمام زنان جهان شبیه پستان تو بود  
آنگاه  
بی نیاز از کبوتر بودیم و  
از کبک نیز.

ای کاش  
پوست تمام زنان جهان شبیه پوست تو بود  
آنگاه  
بی نیاز از پنبه بودیم و  
از شیر نیز.

ای کاش  
قامت تمامی زنان جهان شبیه قامت تو بود  
آنگاه  
بی نیاز از چنار بودیم و  
از بید مجنون نیز.

ای کاش  
تمامی زنان جهان همچون تو مهربان بودند  
آنگاه  
بی نیاز از وطن میشدیم و  
از مادر نیز.

۲

ای کاش  
چشم تمامی زنان جهان آبی بود  
آنگاه  
بی نیاز از دریا میشدیم و  
از آسمان نیز.

ای کاش  
چشم تمامی زنان جهان سیاه بود  
آنگاه  
بی نیاز از شب میشدیم و  
از ستاره نیز.

ای کاش  
چشم تمامی زنان جهان سبز بود  
آنگاه  
بی نیاز از باغ میشدیم و  
از جنگل نیز

ای کاش  
چشم تمامی زنان جهان زرد بود  
آنگاه  
بی نیاز از غروب میشدیم و  
از پاییز نیز.

در چشمان تو  
تمامی رنگها را میبینم  
دیگر من  
بی نیاز از پاییزم و  
از جنگل و  
از ستاره و  
آسمان نیز.

## پرتره



دوباره پروانه‌ای زمین را خلق میکند  
از شب‌نم آغوز  
از مهتاب آب  
از برق ترانه  
اشتباهات طبیعت را جبران میکند  
طوفان را به چشمه تبدیل میکند  
آتش را به مزرعه  
زلزله را به یک تاب ابریشمی.

دوباره

پیشمرگه را کبوتر میکند

تفنگ را شاخه‌ی زیتون

وطن را بازی خانه‌سازی.

پروانه‌ای

پرتره‌ی خدا را میکشد

یک صلیب و

یک گل گندم و

یک کتاب مقدس.

## بلاک کات



در یک ساحل هم که دراز بکشیم  
دل‌م برایت تنگ میشود  
انگار  
تو در ساحل دریای سفید هستی و  
من در کناره‌ی دریای سیاه.

در یک هواپیما هم که به سفر برویم  
دل‌م برایت تنگ میشود  
فکر میکنم  
تو به وطن برمیگردی و  
من  
به سوی غربت پرواز میکنم.

بر شاخه‌ی یک درخت هم اگر  
دو گنجشک باشیم  
دل‌م برایت تنگ میشود  
انگار  
تو در جنگلهای آمازون هستی و  
من در مراتع "دینتری".

بر میز یک قهوه‌خانه هم که بنشینیم  
دل‌م برایت تنگ میشود  
انگار  
تو در قهوه‌خانه "کلتوری"<sup>۱</sup> هستی و  
من در چایخانه "بلاک کات"<sup>۲</sup>.  
در آغوشم هم که بخوابی  
دل‌م برایت تنگ میشود  
فکر میکنم  
تو در آغوش مرد دیگری هستی و  
من تک و تنه‌ایم.

---

۱ کلتوری: نام قهوه‌خانه‌ی فرهنگی هنری در سلیمانیه.

۲ بلاک کات: کافه‌ای مدرن در سلیمانیه.



## نرم نرم است دلت



آبی آبی است  
دریا نہ  
چشمانت

زرد زرد است  
غروب نہ  
گیسوانت

سرخ سرخ است  
انار نہ  
لبانت

صاف صاف است  
مینا نه  
ساق تو.  
شیرین شیرین است  
عسل نه  
بوسه تو

سفید سفید است  
برف نه  
گردن تو

گرم گرم است  
آفتاب نه  
صدای تو

نرم نرم است  
پنبه نه  
سینه تو

سخت سخت است  
سنگ نه  
قلب تو.

## زلزله



در کتابخانه‌ام

سه کتاب

بر

زمین

افتا

دند.

یک نمایشنامه و

یک رمان و

دیوان شعری.

در اولی دچار فوبیا شد - کارگردان

در دومی یک دست و پایش مو برداشت - قهرمان

و در سومی  
هرچه کوزه‌ی شعر و  
پیاله‌ی شراب بود  
شکستند.

## یک قورباغه‌ی مست



در کناره‌ی رود رد پای‌ی پیدا بود  
میدانم  
کسی از اینجا گذشته است.

با خود گفتم:  
شاید قورباغه‌ای برهنه پا بوده  
یا شاید هم لاک پشتی کودن  
یا یک ماهی مست.

گیاه گفت

امروز سپیده‌دم

باد

باران را بر دوش گرفته بود و

با عجله از اینجا می‌گذشت.

## کوچه‌های آبی کودکی



۱

خانه‌تان مرا شناخت  
لبریز از اشک شدند  
چشمان آبی پنجره‌ها.

۲

به دنبال چشمانت می‌گشت  
دو برکه کبود بر نوکش  
- یک گنجشک



۳

کیوترانی

که بر تیر چراغ برق نشسته بودند  
بغبغویشان آبی بود

۴

بر تنه‌ی یک درخت انار

نام تو را حک میکرد

- دارکوب

۵

بر طناب حیاط شما

دو لحظه‌ی آبی را آویخته بود

- باران

۶

آبی آبی

برگهای گلابی را رنگ میکرد

- باد

۷

متمایل به آبی بود چمن  
به میان باغچه‌تان افتاده بود  
- آسمان

۸

قطره قطره حرف آبی  
به کوچه میریخت  
کتابی را بر نرده‌ها جا گذاشته بودی

۹

آنجا نبود  
تا انگشتان خاطره کبود شدند  
بر در کوییدم

۱۰

زیر دیوار خانه‌تان خوابیدم  
شب آبی بود  
خواب آبی بود  
خدا آبی بود.

## گلدانهای شعر



۱

شباهنگام  
یک صراحی شراب جمع کردم  
صبحدم  
گلدانهای شعر را با آن آب دادم.

۲

آرزوی شکفتنم نیست  
تا دست و پای تندباد را نبندند  
این را به باغبان گفت:  
- غنچه

۳

هر صبح منتظر مهمانی هستم  
که مرا نمیشناسد  
گرم گرمند دستانش  
- خورشید

۴

سایه  
زیر دیوارها دراز میکشد  
خانه‌اش را اشغال کرده است  
- آفتاب

۵

در غار تاریکی  
لباسهایش را درآورده است  
لخت و عور است  
- نور

۶

دریا آبی است  
از ترس برخورد با صخره‌های ساحل  
سفید شده است  
- موج

۷

به کمر برهنه‌اش خیره می‌شوم  
بر شکم خوابیده است  
- سایه سپیدار

۸

تمامی درختان باردارند  
دوقلو می‌زایند  
برگ و گنجشک.

## نی



۱

زنی به رنگ چشمانش  
سایه‌ام را رنگ می‌زند.

۲

کبوتران کوهی را پرواز داد  
"الله اکبر" موذن.

۳

دارکوب و باد  
از یک نی، فلوتی ساختند.

۴

آنگاه که زن کف دستانش را زیر باران گشود  
گلدانی شد.

۵

مه، لباس سفید کوه است  
که هر صبح میپوشد.

۶

نامه‌ای خشمگین است موج  
که دریا به ساحل میفرستد.

۷

از خودم پرسیدم: چه کسی تو را به پشت پنجره کشاند؟  
گفت: خروس.

## تندیس



۱

سنگهایی بر سر راهت افتاده‌اند  
انتخاب کن  
ای پیکر تراش.

۲

زار زار گریست  
سنگی که پیکر تراش  
فراموشش کرد.



۳

تن‌دیس یک کبوتر شد  
آنگاه که پیکر تراش  
دست بر شانه‌ی سنگی گذاشت.

۴

سنگ  
در اتاق پیکر تراش  
آهوئی رام است.

۵

پیکر تراش  
زنی است از موسیقی مهتاب  
از ابریشم مهربانی.

## رمان‌های دریا



۱

در کودکی  
دو برکه‌ی آبی بودند  
چشمانت.

۲

سیاه و سفید بودند  
آسمان و دریا  
تو آبیشان کردی.

۳

حالا

آبی ... آبی هستند

دریای سرخ و دریای سیاه.

۴

آبی آبی هستند

رمانهای اورهان پاموک و

ترانه‌های خالقی.

۵

اینقدر آبی نمیشد آسمان

چشمانت

اگر نبودند.

۶

بیشترش را از جشمانت دزیده است

دریا

چشمان تو قبلا آبی تر بودند.

۷

مرا ببوس

تا چشمه‌ای آبی شوم.

## یک زن معلول



۱

سفید سفید  
همان کلاه و  
پالتو و  
کفش پارسال را پوشیده است،  
برف.

۲

میبارد و  
من به تو فکر میکنم  
هر دانه برفی  
پروانه‌ای میشود.

۳

برف

خرده‌نانه‌های سفید است  
بر چمنزارهای گنجشک میبارد.

۴

من زنی معلول را دوست دارم  
نه دست دارد و نه پا  
زمستان صدایش میزند:  
برف.

۵

جنگ

انگشتانش را پرپر کرد  
دست از گل فروشی کشید و  
کارگری شد  
در کارخانه دست سازی.

## ماه



پیش از غروب می‌آید و  
از تارهای مهتاب  
در میان شاخه‌های دو درخت  
تابی می‌سازد.  
شاخه‌ها و برگ‌ها را  
از بارانی نقره‌ای لبریز می‌کند.  
تا از پا می‌افتد  
تاب می‌خورد.  
بعد بر تخته‌سنگی دراز می‌کشد  
استراحت می‌کند  
و می‌خوابد.

دسته‌ای ستاره بیدارش میکنند  
دستش را میگیرند و  
همچون نوعروسی  
به آن سوی کوه میبرند.



## کل نفس ذائقۃ الموت



پیر میشوم و  
از پای می افتم  
همچون ماری سرمازده  
عصایم را در کنار خودم  
دراز میکنم.  
عینکم را  
همچون گنجشکی شکسته بال  
بر روی میز می اندازم.  
یک لیوان آب و  
یک دست دندان مصنوعی.

به عیادت می آیند:

از بالکن: ماه

از پشت شیشه پنجره: گنجشک  
از گوشه اتاقم: گلدانی پر گل  
بر دیوار اتحادیه نویسندگان  
بر دیوار اتحادیه قضات  
بر دیوار اتحادیه زنان  
پارچه‌ای سیاه

اما تو

حق نداری پشت پنجره‌ام بیایی  
حق نداری تیشرتی سیاه بپوشی  
حق نداری بر مزارم اشک بریزی.

این مرگ

به مردن یک خائن شبیه است  
نه مرگ یک شاعر.

## کبوتران روی شیروانی



اگر باد بودم  
تنها به پر و پای زنان میپیچیدم  
با موهایشان صورتشان را میپوشاندم و  
سریع دامنشان را بالا میزدم

اگر گل بودم  
در اتاق خواب یک زن  
و از داخل یک گلدان  
میدیدم:  
کی لباسش را عوض میکند  
کی میخوابد  
کی حمام میرود  
کی مقابل آینه می‌ایستد

کی زیر لب ترانه میخواند  
کی دزدکی پیکی شراب مینوشد و  
سیگاری میکشد.

اگر گدا بودم  
تنها از زنان گدایی میکردم  
پول زن  
یا در کیفی است سرشار از عطر  
یا درون سوتیشش.

من نه بادم  
نه گل  
نه گدا  
شاعری هایکو نویس هستم  
هر غروب با کتابی به بالکن میروم  
گاه گاه  
به کبوترانی خیره میشوم  
که بر سقف شیروانی ویلاها  
سکس میکنند.

## تسبیح مادرم



پیراهن مادر  
لبریز از تصویر پروانه است  
هر گاه به باغ پا میگذارد  
یکی یکی  
پرواز میکنند

گیسوان مادرم  
سرشار از تارهای نورند  
موهایش را که باز میکند  
شب هم که باشد  
خانه ما پر از نور میشود

ردای مادرم  
سیاه است  
اما بر سجاده که میرود  
مالامال از  
جیک جیک ستاره میشود

صد و یک دانه‌ی تسبیح مادرم  
آنگاه که در دست میگیردش  
هر دانه‌ای  
گیلاسی میشود  
از گیلاسه‌های بهشت

کفشهای مادرم  
کتانی کهنه است  
اما وقتی در پایش میکند  
یک پارچه ابریشم میشوند.

## شماره تلفنم را به کفن فروش داده‌ام



۱

چیست؟ این همه زیبایی که تو داری

و این همه عشق که من

بیا

تا تقسیمش کنیم

نصفش برای من

نصفش از آن تو.

چیست؟ این همه کودکی که تو داری

و این همه پیری که من

بیا

پیری را از من بگیر و

بر عمر لاک پشته بیفزای

چیست؟ این همه وفائی که تو داری  
و این همه خیانتی که من  
بیا و مرا  
با یک گله سگ ولگرد  
دوست کن.

۲

من  
نسیمی را به جنگل فرستاده‌ام  
تا برایم عصایی بخرد  
من  
زیر سایه‌ی یک بید دوا فروش  
لم داده‌ام

من  
شماره تلفن خودم را  
به گورکن داده‌ام.  
تو چطور عشقم؟!!!



## برایت بال طوفان را شکستم



۱

برای تو  
توری از گل برمیدارم و  
پروانه‌های عشق را شکار میکنم

۲

برای تو  
راه بر نسیم میندم  
همه عطرها را باغ را  
پس میگیرم.

۳

با یک سبد  
منتظر افتادن ماه هستم  
برای تو  
تکه‌هایش را جمع میکنم

۴

به خواب که رفتی به ماه گفتم  
دامن نقره‌ای‌اش را بالا بزنم  
تا اینقدر خش خش نکند

۵

خروس را تهدید کردم  
تا بیدار شدنت  
نخواند

۶

برای تو  
از قطره قطره شب‌نم  
آغوشی چیدم.

۷

برای تو  
تکه ابری را ناچار کردم  
هر تابستان بر سرت سایه بیندازد

۸

برای تو  
داخل فنخانت  
یک درخت قهوه کاشتم.

۹

گیسوان خورشید را کشیدم  
و برای تو  
در قوطی انگشترهایت انداختمش.

۱۰

مبادا دامنت را بالا بزند  
به خاطر تو  
بال طوفان را شکستم.

## باران فروش



در بازار زنان

من

مغازه‌ای باز میکنم

شنبه‌ها

گل میفروشم

هر دسته گل در ازای

یک سبد ماچ.

من

در بازار زنان

مغازه‌ای باز میکنم

یک شنبه‌ها

پروانه میفروشم

هر دسته پروانه در ازای  
یک سبد آغوش

در بازار زنان  
من مغازه‌ای باز میکنم  
دوشنبه‌ها  
شب‌نم می‌فروشم  
هر قطره شب‌نم در مقابل  
دو قطره عرق گردن.

من  
در بازار زنان  
مغازه‌ای باز میکنم  
سه‌شنبه‌ها  
باران می‌فروشم  
هر رگبار در ازای  
برهنه شدن زیر دوش حمام.

در بازار زنان

من

مغازه‌ای باز میکنم

چهارشنبه‌ها

گیلاس میفروشم

هر دانه گیلاس در ازای

دو عدد نوک پستان.

من

در بازار زنان

مغازه‌ای باز میکنم

پنج شنبه‌ها

مهتاب میفروشم

هر کیلو مهتاب در ازای

یک خوشه شب سرخ.

در بازار زنان  
من  
مغازه‌ای باز میکنم  
جمعه‌ها  
تعطیل است.



## لبریز از شبیح وداع



از تیک تاک ساعت دیوار متنفرم  
 و از صدای خروسی که  
 کودک و مرغ را با هم از خواب میپراند.  
 از سطل زباله که پر است از پس مانده‌های شب  
 از چکه چکه قطرات آب  
 که از شیر شکسته بر قابلمه میریزد.  
 متنفرم از دو قطره بارانی که  
 دارند بر شیشه پنجره سر میخورند  
 از یک پرتو نور نوزاد که در چاله‌ای پر آب  
 دست و پا میزند.  
 از گربه‌ای که در زیر ماشینم خودش را گرم میکند.  
 از باد سردی که هیچ کس نمیداند  
 از کجا می‌آید و به کجا میرود.

متنفرم از هر رمان طولانی‌ای که قهرمانانش  
احمقند و حراف.

متنفرم از آینه‌ای که هر روز  
چینه‌های صورتم را دستکاری میکند  
متنفرم از شب، همیشه پر است از شبخ ترس و  
مه غم.

متنفرم از نور لامپی که در اتاق یک زن زیبا  
از دور میدرخشد.

تنها تو را دوست دارم  
دل‌م برای تو تنگ شده  
تو که یک روز عصر  
در یک آرایشگاه پرت افتاده  
جا گذاشتمت.

ای موهای سفید و درازم  
دل‌م برایتان تنگ شده است.

## والنتاین



۱

از اول صبح  
تیشرت قرمز در میان گلها توزیع میکند  
- رنگین کمان

۲.

به همه عشاق نرسید  
گل سرخ  
یک باغ دیگر خرید  
گل فروش.

۳

از ترس دستان گلچین  
گل‌های سرخ به خود می‌لرزند  
والتاین است

۴

کسی گل‌های سفید را تهدید نکرده است  
خودشان قرمز شده اند  
در عید عشاق.

۵

گل سرخی به نوک گرفته و  
میرود تا به یقه‌ی ابری بزند  
کبوتر نامه‌بر

۶

رفتم گل سرخی برایت بگیرم  
تا برگشتم  
باغی شده بودی

۷

تنہا یک گل بنفش مانده است  
زنبور یادش رفته به او بگوید  
والتتاین است

۸

در میان میدان مین و میدان عشق  
میلرزم  
در روز والتتاین

۹

سرشار از گلہای سرخ میشود  
مزار شہید  
در روز والتتاین

۱۰

باران میبارد و

من به تو می اندیشم

هر دانه برفی پروانه ای میشود

در روز والتتاین.

## گروهی زن بیوه



مرا به جنگ می‌برند  
اولین روز  
مردی را میکشتم  
مادری پیر و  
زنی جوان و  
دو فرزند خردسال دارد.

مرا به جنگ می‌برند  
دومین روز  
دوستم را میکشند  
که تاکنون  
نه زنی را در آغوش گرفته و  
نه سینه‌ای را برهنه کرده و

نه از دختری شنیده:  
دوستت دارم.  
مرا به جنگ میبرند  
روز سوم  
همسایه ما اسیر میشود  
در یک قصابی  
از جمجمه‌اش گلدان گل‌وله میسازند.

مرا به جنگ میبرند  
روز چهارم  
مینی زیر پایم منفجر میشود  
دست و پایم قطع میشوند و  
چشمانم کور.



هر غروب همسرم مرا جلو در خانه می‌آورد  
به صدای کودکانی گوش میدهم  
که با پوکه‌های فشنگ بازی میکنند.

در روز پنجم جنگ تمام میشود  
شهر به سیاهی می‌زند  
از پلاکارد سیاه و  
دسته‌های یتیم و  
گروه‌های بیوه‌زنان.

به زور مرا به جنگ می‌برند  
به زور.

## از این به بعد



تا حالا

بر خواب مورچه‌ای پا نگذاشته‌ام  
از این به بعد خواهم گذاشت.  
بال پروانه‌ای را نبریده‌ام  
از این به بعد خواهم برید.  
دم گربه‌ای را نکنده‌ام  
از این به بعد خواهم کند.

تا کنون

به خانه گلی سنگ نزده‌ام  
از این به بعد خواهم زد.  
به گنجشکی نگفته‌ام دیگر بر نرده‌های پنجره ننشین  
از این به بعد خواهم گفت.

قبلا

به باران نگفتم برو کنار  
لباسهای آویخته بر طناب را خیس نکن  
از این به بعدا خواهم گفت.  
به برف نگفتم  
بازوی این بید مجنون را نشکن  
از این به بعد تهدیدش خواهم کرد.

همه چیز زشت شده است

حتی خودم هم!!

## من یک باد سربه هوا هستم



۱

به خاطر تو  
با باغ دعوا کرده‌ام  
کودن است این باغ  
فکر میکند  
گل و برگ و پروانه‌ش را  
دزدیده‌ای.

۲

به خاطر تو  
راه بر آب بسته‌ام  
او دروغ میگوید  
آخر آب کی به اندازه‌ی تو

نازک و نرم و صاف است.

۳

به خاطر تو

با ماه قهرم

ماه میگوید:

دسته مهتابی را که در گلدان اتاقش کاشته‌ام

پس می‌خواهم.

آخر مگر تو پنجره را بر ماه گشوده‌ای؟

۴

به خاطر تو

یقه قناری را گرفته‌ام.

قناری تارهای صوتیش را از تو می‌خواهد

نمیدانستم

تارهای صوتی قناری را هم گرفته‌ای.

۵

به خاطر تو  
به رنگین کمان سنگ زده‌ام  
میگوید  
رنگ لباسهای یارت از منند  
من که نشنیده‌ام هیچگاه  
از رنگین کمان رنگی قرض گرفته باشی.

۶

به خاطر تو  
به خودم هم بهانه میگیرم  
من بادی سربه‌هوا هستم  
هر روز در جنگلی  
هر لحظه در کوچه‌ای  
هر شب  
پشت پنجره زنی.

## یک سیگار بنفش



از قهوه‌ام جرعه‌ای مینوشم  
فنجان در دستم  
برکه‌ای آبی میشود  
تو لخت و عور  
در آن شنا میکنی.

جرعه‌ای شراب مینوشم  
لیوان در دستم  
خوشه‌ی انگوری میشود بنفش  
هر دانه‌اش  
سرگذشت یک تاک سرخوش را  
روایت میکند.

به سیگارم یک پک میزنم  
سیگار در دستم  
یک برگ تنباکوی سبز میشود  
با دودی صورتی  
تصویر تو را  
در فصای اتاقم  
ترسیم میکند.

شالگردنت را میبویم  
شالگردن در دستانم  
رودی از عطر میشود؛ سفید  
رودی  
سرشار از  
ماهیان رنگارنگ خاطره.

تو اینجایی  
به سفر نرفته‌ای نه  
تو همیشه با منی.



## زن کش



وطنم را میفروشم و  
کفش و  
عصا و  
کلاه چارلی چاپلین را  
میخرم.

با کفش و  
عصا و  
کفشهای چارلی چاپلین  
وطنی خواهم خرید  
نه احمقی در آن باشد و  
نه جنگ طلبی و  
نه زن کشی.

## اشعاری برای خالکوبی



۱

یک گیتار و  
کفشی پاشنه بلند برای رقص  
"زن اسپانیایی"

۲

یک قلیان و  
یک گیلان راکتی  
"زن ترک"

۳

یک روسری و  
یک شعر برہنہ‌ی فروغ  
"زن ایرانی"

۴

یک درخت صنوبر و  
ترانہ‌ای از "فیروز"  
"زن لبنانی"

۵

یک سگ کوچلوی خوشکل و  
قطعہ‌ای موسیقی  
"زن فرانسوی"

۶

یک زنجیر آهنی و  
تصویری از امام حسین  
"زن عراقی"

۷

یک شمشیر خونین و  
- فاضربوا فوق الاعناق  
"زن داعشی"

۸

یک تفنگ و  
یک پرچم وطن  
"زن گریلا"

۹

موبایل وایو و  
شعری از باشو  
"زن ژاپنی"

۱۰

من حالا  
شعر هایکو و  
زن ژاپنی را دوست دارم.

## آپارتمان



در آپارتمان سمت راست من  
صدای موسیقی و خنده به گوشم میرسد  
زنی  
با گیتارزنی ازدواج کرده است.

از آپارتمان سمت چپ من  
صدای گریه‌ی زنی به گوش میرسد  
که شوهرش  
از جنگ برنگشته است

در آپارتمان روبرو  
نالهای نوزادی که  
آبله و مخملک گرفته است

در آپارتمان خودمان اما  
هیچ صدایی نمی آید  
به جز  
خروپفهای همسرم و  
جیک جیک شعر.

## در ایستگاه قطار



برف میبارد  
پالتوam را به زنی میبخشم  
کلاهم را به مردی کچل  
پوتینم را به پسری جوان  
که کفشهای پاره‌ی به پا دارد  
لباسهایم را آتش میزنم و  
دستهای بچه‌ای را با آن گرم میکنم

وقتی که میرسد  
لخت و عور سوار قطار میشوم.

## زمین



اگر آسمان را تقسیم کنند  
تنها دو مشت رنگ آبی میخوام  
تا در چشمانت بریزم

تنها سبدی از زردی غروب کافیت  
تا

موهای تو را رنگ بزنم  
ماه و ستاره پیشکش دیگران.

تنها

یک شاخه نسیم میخوام  
فقط یک شاخه

تا لباسهای آویخته به طناب را



با آن خشک کنم.

تنها

گنجشکی را انتخاب میکنم

که خسته میشود و

پشت پنجره‌ات

مینشیند و

جیک جیک میکند

تنها آن پاره ابر را میخواهم

که در گرمای تابستان

چتر بالای سرت شود.

اگر آسمان را میان شاعران

تق

سی

م

کنند

آن کبوتر سپید را میخواهم

که با شاخه‌ای زیتون هایکو

تمامی پهنه آسمان را

طی میکند.

## خار



۱

کسوف رخ داده است  
شاید در گوشه‌ی یک اتاق  
دختری را کشته باشند.

۲

ستاره‌ای فرو ریخت  
شاید خاری  
در پاشنه‌ی کودکی فرو رفته است.

۳

ماه سیاهپوش است

شاید

در میدان یک جنگ به جا مانده باشد

جنازه‌ی شهیدی.

## راز



۱

خورشید  
گم شده است  
در گردن تو  
یک گردنبند الماس است.

تنها آسمان  
این راز را میداند.

۲

ستاره‌ها پایین آمده‌اند  
دسته دسته  
بر لباس سیاه تو نشسته‌اند

تنها شب  
این راز را درک میکنند.

۳

ماه  
ناپیدا است  
بر دیوار اتاق خواب تو  
آینه‌ای شده است.

تنها من  
این راز را میفهمم.

۴

گل به سفر رفته است  
به خانگی  
دو گلدان صورتی لبه‌ایت  
اسباب کشی کرده است.

تنہا باغ

از این راز سر درمی‌آورد.

۵

تو

پنہانی

سرت را

بر سینہ‌ی شاعری مو سفید گذاشته و

خوابیدہ‌ای.

تنہا تو

از این راز شیرین همچون عسل

آگاہی.

## آناهیتا



۱

میخندی  
شبیهِ غنچه گلی که  
باغبان  
تازه شکفتن را به او آموخته است.

۲

قهوه‌ای سیرند  
چشمانت  
انگار  
رنگ تمامی قهوه‌های برزیل را  
دزدیده‌ای.



۳

چه زیباست صدایت  
انگار در ردیف اول  
ارکستر سمفونی قناری  
گیتارزن هستی.

۴

شراب که مینوشی  
کبک زیبایی هستی  
که بر لب چشمه‌ای  
قطره قطره  
آب مینوشد.

۵

سفید و صاف هستند  
بازوهایت  
بر شانه‌های تشنه‌ی من.  
دجله و فراتی هستند  
از شیر.

## آبروی وطن است، زن



پیشترها  
تنها مردان به جنگ میرفتند  
و حالا زنان هم  
- چه دشوار شده است  
جنگ

پیشتر  
از خانه که خارج میشد، زن  
گل به سینه داشت  
و اکنون  
قناصه‌ای بر دوش دارد  
- چه سخت شده است  
فاجعه

پیشترها

زن در سایه‌سار شب گهواره می‌چنبد و

لالایی می‌خواند

هم اینک

مین می‌کارد و کمین می‌گذارد

- چه بی رحم شده

انسانیت

پیشترها زن

تنها دوست گل و پروانه بود

حالا

رفیق بز کوهی و قله‌ی کوه

- چگونه فولاد شده

پنبه‌ی نرم

پیشترها

تنها شرف مرد بود

وطن،

و اکنون  
آبروی زن نیز  
- چه پیچیده شده  
وجود

در گورستان شهدا  
هم اکنون  
مزاری از آن مرد و  
آرامگاهی از آن زن





قباد در زیر آبشارهای خروشان چشم زن و در میان رودخانه‌های سپید وطن، برهنه میرقصد. هیچ هراسی هم از دوربین مخفی ندارد. زمان با آنهمه مجعولاتش نتوانست قباد را در تار عنکبوت دروغهایش

اسیر کند. از این رو، همیشه با زنان و مردان ماسکدار در جنگ است. قباد بر کاغذ و قباد در خیابانها، دقیقاً یکی هستند.

خیلی وقت است که احساس کرده‌ام در روح همسرم قباد، زهی افسانه‌ای وجود دارد که در روح مردان دیگر بسیار نادر است... زهی که با نفس بال پروانه‌ها از خواب میپرد. هجده سال است که با وسواس با این زه سحرآمیز رفتار میکنم و نگذاشته‌ام که پاره شود. از زنانی که شوهرانشان شاعرند خواهش میکنم، مراقب این نکته باشند که شاعران از گلی دیگرند. گلی متفاوت از آن گلی که حوا و آدم را از آن سرشته‌اند. گلی که از سواحل دریاهاى بهشت به روی زمین افتاده است.

همسرت نازدار

---